[فطرت محجوب، معنويت ممسوخ 3](#_Toc418894847)

[چكيده: 3](#_Toc418894848)

[مقدمه 4](#_Toc418894849)

[چيستي فطرت 6](#_Toc418894850)

[محجوبيت فطرت با طبيعت 7](#_Toc418894851)

[تحليل گرايش فطرت 8](#_Toc418894852)

[جستجوي عالم غيب در آثار كوئيلو 9](#_Toc418894853)

[اکنکار و روياي عروج 18](#_Toc418894854)

[وين داير و بهشت اين جهاني 20](#_Toc418894855)

[كريشنا مورتي راهنماي آزادي بي راه 22](#_Toc418894856)

[بت رفتار در فالون دافا 24](#_Toc418894857)

[اشو مرشد سرگردان عشق 27](#_Toc418894858)

[مرلين منسون و فوبياي معنوي 30](#_Toc418894859)

[شادي بي هدف دالاي لاما 32](#_Toc418894860)

[نيروي توهم در تعاليم دون خوان 35](#_Toc418894861)

[TMآرامش سطحي 39](#_Toc418894862)

[فطرت حنيف 44](#_Toc418894863)

[فطرت توحيد 44](#_Toc418894864)

[فطرت ولايت 45](#_Toc418894865)

[ضرورت جامع گرايي فطري در معنويت گرايي 46](#_Toc418894866)

فطرت انسان از آغاز آفرينشش كه با خداوند ملاقات كرده، او را شناخته و شيفته و شيداي او شده است. آدمي بالفطره خدا را مي‌شناسد و دلباختة‌ جلوه‌هاي جمال و جلال اوست. اين جلوه در انسان به صورت گرايش به عشق، خشيت، خضوع، آزادي، آرامش، اميد، ، قدرت، دانايي، شادماني، راحتي و... بروز يافته‌اند. جريان‌هاي دروغين معنويت‌گرا به تحريف و تجزية اين گرايشات فطري پرداخته و براي پاسخ گويي به تمام ابعاد فطرت توانايي و آمادگي ندارند. هم از اين رو سرانجام گروندگان به خود را ناكام خواهند گذاشت.
معنويت راستين معنويتي است كه همة اين گرايشات را با سه گرايش ديگر جمع كند و يكجا پاسخ دهد: يكم، حنيف باشد يعني واقعتي را براي حيات معنوي معرفي كند، نه اينكه بازي با اوهام را دنبال كند. دوم، توحيدي باشد؛ يعني يك حقيقت را براي برآوردن تمام ابعاد گرايش فطري معرفي كند، نه اينكه الاهه‌هاي گوناگوني را پيش نهد. سوم، برنامه‌اي روشن و مؤثر و اسوه‌اي بي‌خطا ارائه دهد، تا انسان را از سرگرداني و ناداني در مقام عمل برهاند.
نياز به معنويت يك نياز واقعي و ژرف در وجود انسان است و براي يافتن پاسخ واقعي و گذر از همة فريب‌ها و سراب‌ها شناخت دقيق و كافي اين نياز بسيار لازم و ضروري است. در اين صورت مي‌توانيم معنويت راستين را از  معنويت‌گرايي‌هاي دروغين بازشناسيم. شناسايي تمام ابعاد گرايش معنوي انسان و شاخص قرار دادن جامعيت در پاسخ گويي به آن معنويت‌هاي كاذب را كنارزده و معنويت حقيقي را مي‌نمايد. معنويتي كه رنج‌هاي روحاني را به پايان رسانده و زندگي مادي و اين جهاني را نيز با طهارت و طراوتي نو مي‌آرايد.

بسمه تعالي

# **فطرت محجوب، معنويت ممسوخ**

# چكيده:

فطرت انسان از آغاز آفرينشش كه با خداوند ملاقات كرده، او را شناخته و شيفته و شيداي او شده است. آدمي بالفطره خدا را مي‌شناسد و دلباختة‌ جلوه‌هاي جمال و جلال اوست. اين جلوه در انسان به صورت گرايش به عشق، خشيت، خضوع، آزادي، آرامش، اميد، ، قدرت، دانايي، شادماني، راحتي و... بروز يافته‌اند. جريان‌هاي دروغين معنويت‌گرا به تحريف و تجزية اين گرايشات فطري پرداخته و براي پاسخ گويي به تمام ابعاد فطرت توانايي و آمادگي ندارند. هم از اين رو سرانجام گروندگان به خود را ناكام خواهند گذاشت.
معنويت راستين معنويتي است كه همة اين گرايشات را با سه گرايش ديگر جمع كند و يكجا پاسخ دهد: يكم، حنيف باشد يعني واقعتي را براي حيات معنوي معرفي كند، نه اينكه بازي با اوهام را دنبال كند. دوم، توحيدي باشد؛ يعني يك حقيقت را براي برآوردن تمام ابعاد گرايش فطري معرفي كند، نه اينكه الاهه‌هاي گوناگوني را پيش نهد. سوم، برنامه‌اي روشن و مؤثر و اسوه‌اي بي‌خطا ارائه دهد، تا انسان را از سرگرداني و ناداني در مقام عمل برهاند.
نياز به معنويت يك نياز واقعي و ژرف در وجود انسان است و براي يافتن پاسخ واقعي و گذر از همة فريب‌ها و سراب‌ها شناخت دقيق و كافي اين نياز بسيار لازم و ضروري است. در اين صورت مي‌توانيم معنويت راستين را از  معنويت‌گرايي‌هاي دروغين بازشناسيم. شناسايي تمام ابعاد گرايش معنوي انسان و شاخص قرار دادن جامعيت در پاسخ گويي به آن معنويت‌هاي كاذب را كنارزده و معنويت حقيقي را مي‌نمايد. معنويتي كه رنج‌هاي روحاني را به پايان رسانده و زندگي مادي و اين جهاني را نيز با طهارت و طراوتي نو مي‌آرايد.

# **مقدمه**

انسان مدرن اگر چه كوشيد كه خود را بي‌نياز از دين و معنويت نشان دهد و با دانش و عقل بشري تمام حاجات خود را برآورد. اما در نهايت نتوانست ايدة شادكامي و خوشبختي در زندگي منهاي دين را اثبات كند. پس از اين كه دين و معنويات به چوب خرافه و جهل رانده شد، نه تنها سعادت و كاميابي بشر افزون نگرديد، بلكه با هزاران رنگ و جلوة زندگي دنيايي جان ناآرام او افسرده‌تر و بي‌قرارتر شد و سرانجام در اوج برخورداري‌هاي مادي و تمتعات اين جهاني در برابر رنج بي‌ديني و زير بار سنگين بي‌معنايي به زانو درآمد.
جان ناآرام انسان تشنة معنويت است و روح او به عنوان پرتوي از روح و نور خداوند تا به او نپيوندد، آرام و قرار نمي‌گيرد. در عصر جديد با اينكه بشر خود را بالغ و بي‌نياز از آيين‌هاي الاهي و معنوي دانست؛ اما نتوانست تمناي ژرف درون را فراموش كند و آتش آسماني را در خويش فروخاموشد. تجربة ناگوار زندگي منهاي معنويت او را واداشت تا براي برآورند نياز اصيل و پايدار به معنويت مرام‌ها و مكتب‌هاي رنگارنگي بسازد و از لابه‌لاي سنت‌هاي كهن معنوي و اوهام و خيالات خود پديده‌هايي به نام عرفان برآورد، كه نهايت سلوك‌شان تماشاي صور خيالي به جاي حقايق الاهي است.
در نيمة دو قرن بيستم بشر مدرن زندگي پرزرق و برق خود را بحران زده و ناكام و منفور يافت و دانست كه اين همه براي نقص بزرگي است كه در خودشناسي داشته و با تصور نادرست «انسان فقط جسم است.» به تمدني كه فقط بعد مادي زندگي را پوشش مي‌دهد رسيده است. در اين وضعيت ساحت معنوي وجودش عريان و بي‌سامان مانده و حقيقت خود را فقير و بي‌خانمان ديد؛ چون جنبه معنوي انسان بسيار وسيع‌تر از بعد مادي‌ او و اصل هويتش روح اوست. از اين رو با همة پيشروي علمي و تكنولوژيكي، از تباهي و بي‌معنايي رنج برده و در صدد برآمد تا در زندگي خود جايي براي معنويات باز كند. اما اين در حالي بود كه فطرت معنويت‌گرا در پس حجاب‌هاي ظلماني اوهام و اهواء جلوه مي‌كرد و راه راست و معنويت ناب در غبار نفسانيت ديده نمي‌شد.
امروزه شاهد هزاران فرقة معنويت‌گرا در متن تمدن غرب هستيم. هزاران جرياني كه مي‌كوشند نياز فطري بشر به معنويت را پاسخ گويند و او را از نور و سرور و شور و عشق و آرامش سرشار كنند. قرائت‌هاي نوين از سنت‌هاي كهن معنوي شرق و غرب عالم پديد مي‌آيد و انساني كه هنوز خود را معيار مي‌داند، مي‌خواهد دين و خداي براي خود توليد كند. در اين راستا از اديان و عرفان‌هايي که در طول تاريخ و عرض جغرافياي حيات بشري پديد آمده به عنوان مواد خام استفاده مي‌کند.
اما براستي انسان خواهان چيست؟ و معنويت مطلوب او چه ويژگي‌هايي بايد داشته باشد؟
مكاتب عرفاني با همة كژتابي و ناكامي‌هاي‌شان در رابطه با حقيقت، اين ويژگي را دارند كه گوشه‌اي از نياز ناب انسان به معنويت را تجلي بخشيده و پژواكي از معنويت‌خواهي فطري را منعكس نموده‌اند. زيرا با اينكه مصاديق شايسته‌اي ارائه نمي‌کنند، اما جهت كشش معنوي آدمي را نشان مي‌دهند. فطرت در گرايش به سوي آرامش، سرور، آزادي يا عشق اشتباه نمي‌کند اما انسان در اين که چگونه به آرامش برسد، سرور را در کجا بيابد و يا اينکه آزادي چيست به خطا مي‌رود. پس بررسي آنها هم ناراست‌روي‌ و نادرست فهمي‌هاي ممكن در انديشه و روش معنوي را رسوا مي‌كند و هم برخورداري‌هاي يك مكتب درست عرفاني را نشان مي‌دهد. زيرا همة آنها در جستجوي حقيقت برآمده‌اند ولي چه بسا که از يك منظر محدود آن را ديده و به طور تحريف شده راهي به سوي آن كشيده‌اند. هم از اين رو درنگي در آنها نمايان مي‌سازد كه عرفان ناب و راستين چه ابعادي را پوشش مي‌دهد.
معنويت‌هاي نوپديد با اينكه نياز به معنويت را در انسان دريافته‌اند ولي دو اشكال اساسي نيز دارند. نخست اينكه شناخت كامل و جامعي از اين نياز ندارند. و دومين اشكال كه از اولي برمي آيد اين است كه پاسخ مناسبي به اين نياز نمي دهند. در تحقيق با بررسي گذراي برخي از جريان‌هاي معنويت‌گراي معاصر هم ابعاد مختلف معنويت خواهي بشر را شناسايي مي‌كنيم و هم كاستي پاسخ آنها به اين نياز را مطالعه مي‌كنيم. چهار چوب نظري لازم براي اين پژوهش در انديشه‌هاي ايت الله شاهابادي فراهم شده است. ايشان با روش تحليل گرايش فطري ابعاد گوناگون گرايش فطرت را بررسي کرده‌اند. با استفاده از اين روش مي‌توانيم به چهره‌اي از معنويت خواهي كه در يك جريان معنويت‌گرا جلوه كرده پي برد و چگونگي پاسخ گويي به آن از سوي جريان مورد نظر‌ را بررسي كرد.

# **چيستي فطرت**

كلمة فطرت بر وزن فعله براي بيان حالت و هيئت عمل است. مثلاً جلسه يعني حالت نشستن. فطرت حالت ايجاد و وجود است.  در عبارت «فطرة الله التي...» منصوب به عامل محذوف بوده معناي آن اين است كه الزم فطرة الله.  فطرت نه تخلف پذير است و نه اختلاف پذير. يعني نه امكان دارد كه كسي از مردم فطرت نداشته باشد و از عموميت فطرت تخلف شود. و نه امكان دارد كه كسي بيش از ديگري فطرت داشته و اختلافي از اين جهت ميان مردم وجود داشته باشد. بنابراين فطرت تخلف و اختلاف را برنمي‌تابد.  به همين جهت معلوم مي‌شود كه در فطرت مجالي براي تصرف وهم و خيال نيست. و در تمام مقتضياتش معصوم و منزه از خطاست.
فطرت همان بعد ملكوتي و روحاني انسان است كه در عالم الست و در محضر ربوبي بوده و او را به روشني شناخته است. چنانكه عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) مي‌پرسد: كدام فطرت است كه آيه شريفه «فطرة الله التي فطر الناس عليها» از آن ياد كرده است؟ امام فرمود: اسلام است كه وقتي خداوند از بشر بر توحيد خويش پيمان مي‌گرفت به مؤمن و كافر فرمود: ألست بربكم.
ابن مسكان مي‌گويد از امام صادق ع پرسيدم گواهي گرفتن كه در آيه «و إذ أخذ ربك من بني آدم من ذريتهم فأشهدهم علي أنفسهم ألست بربكم قالوا بلي...» آمده آيا ديدن حقيقي بوده است؟ فرمود: آري، اما مردم آن را از ياد برده‌اند. ولي اصل آن معرفت را از دست ندادند، و بزودي به ياد خواهند آورد و اگر معرفت هم از دست مي‌رفت هيچ كس نمي‌فهميد كه خالق و روزي دهنده‌اش كيست.»
فطرت سطحي از وجود انسان است كه در محضر خدا حاضر بوده و شاهد جلال و جمال و شكوه و كمال و نور و سرور و علم و قدرت و لطف و رحمت و ساير كمالات اسمائي و جلوه‌هاي صفات الاهي است. از اين جهت گرايش‌هايي از جان آدمي سربركشيده و او را به سوي سرچشمة‌ بي‌كران هستي و كمال هدايت مي‌كند. و با تكيه بر اين سرماية معنوي درون و مطالعة فطرت و دنبال كردن آرزوها و خواسته‌هايش مي‌توان به اصل هستي، زيبايي، عشق و كمال رسيد.

# **محجوبيت فطرت با طبيعت**

كسي كه كتاب فطرت را مطالعه كند به خدا مي‌رسد و فطرت هادي دروني و دعوت رساي خداست كه از درون هر انسان برخواسته، او را به سوي مقصد حقيقي و اصل خويش فرامي‌خواند. طبيعت انسان همين تن مادي است كه بيشتر مردم خود را با آن اشتباه مي‌گيرند و فراموش مي‌كنند كه در حقيقت روح اند و هويت اصيل‌شان منوط به فطرت و بعد ملكوتي‌ وجودشان است. اگر مردم فطرت الاهي خويش را در نظر نگيرند و آرزوهاي آن را با آرزوهاي طبيعت از هم باز نشناسند، از هدايت‌هاي فطري محروم و در تمناهاي طبيعي گرفتار مي‌شوند.  در اين صورت فريفتة اموري خواهند شد كه دلخواه حقيقي و خواستة فطرت نيست. پس يافتن راهي براي رهايي از اين كژروي ضروري است.
فطرت خداخواه انسان با تمايلات طبيعي نابود نشده، بلکه تنها پنهان و محجوب مي‌شود و لازم است تا با تمرين و تفکر سرکشي‌هاي طبيعت مهار شود و فطرت از نو نفس بگيرد و فروغش درون را روشنايي بخشد. تمرين و توانايي نفس در مهار طبيعت با تفکر در کتاب فطرت به دست مي‌آيد اينطور که ببيني فطرت براستي مشتاق چيست و آنچه اکنون مي‌طلبي آيا براستي همان است که از عمق جان مي‌خواهي يا اشتباهي در کار است. معيار اينکه خواسته‌هاي انسان حقيقتاً همان آرزوي فطري است يا نه اين است که انسان ببيند چيزي برتر از آن خواسته و آرزو وجود دارد يا نه. اگر وجود دارد آيا خواهان مورد برتر است يا همين خواسته فعلي برايش رضايت بخش است. در صورتي که گرايش به تربر از خواستة‌کنوني داشته باشد، خواستة کنوني مجازي است نه حقيقي.
البته هدايت فطري و دعوت الاهي كه نور او در وجود ماست هيچ گاه خاموش نمي‌شود؛ ولي كساني كه از پس حجاب طبيعت آن را مي‌شنوند و مي‌بينند، از ملاقات با حقيقت ناب محروم شده، از كژراهة تمناهاي طبيعي براي تحقق خواسته‌هاي فطري مي‌كوشند و خود فريبي از همين جا آغاز مي‌شود. در اين وضعيت انسان در پي خواسته‌هاي طبيعي رفته و مي‌پندارد كه حقيقت و معنويت را خواهد يافت. يا خواسته‌هاي مادي و عادي خود را معنويت و مصداق راستين نياز فطري خويش مي‌انگارد.
كسي كه آگاهانه فطرت را رها مي‌كند و به دنبال طبيعت خويش مي‌رود از رنج و ناكامي و اندوه در عذاب است اما اين امكان براي او وجود دارد كه منشاء رنج خويش را بشناسد و به راه فطرت بازگردد. اما درصورتي كه فطرت را با طبيعت اشتباه بگيرد دچار حيرت مي‌شود و امكان باز شناسي منشاء رنج و باز گشت به خويش بسيار بعيد مي‌شود. اشتباه گرفتن طبيعت با فطرت و حيرت ناشي از آن رنج مضاعفي را به بار مي‌آورد كه رهايي از آن جز با طنين غيبي فطرت و ترانة هدايت خداوند امكان پذير نيست. آنگاه كه او خود را به زبان فطرت مي‌نامد و بر فطرت محجوب تجلي خاص مي‌كند و انسان را به خود آورده، از كژروي و اشتباه آگاه مي‌سازد.
در روزگار ما كه كانون‌هاي وابسته به سرمايه داري  ترجيح مي‌دهند انسان‌ها به خود نيايند تا هواي عزت و شرافت بر دل‌شان بوزد، به انحراف طبيعت‌گرايانة بشر دامن زده، مي‌كوشند تا راه طبيعت را بسان راه فطرت بيارايند و با هزاران فرقه‌اي كه به نام معنويت و عرفان ساخته و پرداخته‌اند  انسان را به حيرت و رنجي مضاعف فروكشند و اين ظلم مضاعف و پنهاني است كه به لباس مكر و نيرنگ درآمده و زنجير استضعاف و بردگي را در روپوشي از حرير معنويت و اطلس عرفان به دست و پاي انسان معاصر مي‌آويزد. ولي در شدت رنج است كه خداوند خود را بر دل مردمان مي‌نامد و آنها را به سوي خويش دعوت مي‌كند. و در طوفان بلاست كه انسان خداوند را خاضعانه مي‌خواند و آنگاه دست منجي از آستين غيب بيرون خواهد آمد.

# **تحليل گرايش فطرت**

جناب شاهابادي با تحليل گرايش فطري ابعاد فطرت را با تعابيري نظير فطرت عشق، فطرت حريت، فطرت راحت، فطرت خوف، فطرت رجا، فطرت ارتقاء، فطرت حنافت (حقيقت جويي)، فطرت انقياد و فطرت افتقار و... معرفي مي كنند. كه هر كدام بيان‌گر جنبه‌اي از گرايش فطري است.
در اثر محجوبيت فطرت و فاصله با حقيقت محض در دنيا و عدم درك خداوند و عالم آخرت كه قرار ملاقات با اوست، ممكن است اين گرايشات از هم گسيخته شود. در معنويت‌هاي جديد به علت محجوبيت فطرت و عدم شناخت كافي از خود و خداوند؛ جريان هاي معنويت‌گرا و شخصيت‌هاي برجسته در اين حوزه هر كدام بعدي از فطرت را جدي گرفته و با غفلت يا تغافل از ساير ابعاد به تدوين يك مرام و بنيان گذاري مكتبي معنوي همت نهاده‌،‌ به نياز همان بعد از فطرت نيز پاسخ درستي نداده‌اند. با اين تحريف انسان‌شناسانه معنويتي مسخ شده و خارج از صورت اصلي پديد آمده كه در حقيقت محصول توهم و جهل است. اگر چه اين مرام‌ها به جهت توجه به بعدي از فطرت داراي آموزه‌هاي درست هستند و كارآمدي محدودي داردند، اما به علت وانهادن جنبه‌هاي ديگر شايستگي هدايت معنوي و توانايي تحقق كمال حقيقي را براي انسان ندارند.
مثلاً فطرت انقياد را مي‌توان با بت‌پرستي نيز سرگرم كرد و در باب اهميت خضوع و نياز و وابستگي انسان به حقيقتي متعالي كه پناه انسان است حرف‌هاي خوبي زد اما مصداق اين سخنان پسنديده آنچه مكتب‌هاي تك ساحتي امروزي نشان مي‌دهند نيست. بلكه بايد حقيقت را با تمام چهره‌اش جستجو كرد و به كمتر از معنويتي ناب و فراگيرندة تمام ابعاد فطرت دل نسپرد.
مطالعة همدلانة اين مكتب‌ها بر اساس تحليل گرايش فطري جنبة تجزيه شده‌اي از معنويت‌خواهي را كه آنها در صدد پاسخ به آن هستند، مشخص مي‌نمايد. و نيز نشان مي‌دهد كه يك مكتب عرفاني كامل بايد چه ابعاد و شاخص‌هايي داشته باشد. در صورتي كه ابعاد مختلف گرايش فطري را بشناسيم احتمال خطا در رسيدن به آرزوي راستين کمتر از هنگامي است كه تنها يك يا چند بعد محدود از گرايش‌هاي فطري را در نظر داريم. بنابراين تحليل و شناسايي جنبه‌هاي مختلف گرايش فطرت بسيار هدايت‌گر و ثمر بخش است.
روش درون‌نگرانه و تحليل گرايش فطري كه جناب شاهابادي براي تبيين عرفان اسلامي به كار مي‌گيرند در نقد مكاتب عرفاني ديگر زمينه‌اي را براي نقد مؤثر و سهولت هدايت كساني كه متمايل به اين مرام‌هاي معنوي شده‌اند، فراهم مي‌سازد. اين روش تك تك گرايش‌هاي فطري را بر اساس بروز و ظهوري كه در زندگي اين جهاني دارند مطالعه مي‌كند. مثلاً فطرت خوف نشان مي‌دهد كه انسان از موجودي زنده و توانا كه ضرر و زيان انسان به ارادة اوست هراسناك و ترسان است. يا فطرت عشق مي‌نمايد كه نسبت به موجودي كه كمال مطلق دارد عاشق و دلباخته است. با اين نگرش مي‌پذيريم كه انسان طالب عشق يا اميد يا خضوع و ساير ابعاد فطري است و كساني كه با معنويت در پي تجربة عشق و هراس و اميد و غيره هستند بر حق اند؛ اما كمي دقت و تأمل مي‌تواند كمك كند كه براستي اين عشق و شادي و انقياد و اميدي كه از عمق وجود خواهان آن هستيم چيست؟ آيا عشق به هر كمالي با درك كمال برتر محو و به سوي مورد برتر منصرف نمي‌شود؟ آيا اميد همواره به موجود قدرتمندتر و مهربان‌تر رو نمي‌آورد؟ پس او كيست؟ آن موجود مطلقي كه معدن عشق و شادي و اميد و هيبت و خوف و خشوع است كيست؟ به اين ترتيب مي‌توان حس معنوي را كه در كسي برانگيخته شده ولي به ناروا مي‌رود، به راه درست و به سوي معشوق حقيقي فطرت بازگرداند. و در آنجا او را به شناخت حقيقتي رساند كه با تمام وجود مي‌خواهد.

# **جستجوي عالم غيب در آثار كوئيلو**

حضور انسان در عالم ملكوت و در محضر خداوند با همة سرور و نور و شور و عشق خاطره‌اي ماندگار را در ژرفاي دل او به جا گذاشته است و به اين علت در اين دنيا اشتياق جستجوي عالم غيب دست از دل او برنمي‌دارد. و اين دنيا با همة جذابيت و فريبندگي نمي‌تواند دل آدمي را پر كند. فطرت كاشفه  گرايشي در فطرت است كه خواهان كشف حقايق هستي و عالم غيب است. برخي از جريان‌هاي معنويت‌گراي معاصر متوجه اين تمناي فطري بوده و كوشيده‌اند تا مرحمي براي جراحت روحاني فراق ملكوت و جدايي از عالم غيب و محضر خداوند پيدا كنند. يكي از افرادي كه براي پاسخ به تمناي ملكوت و عالم غيب تلاش كرده، پائولو كوئيلوست.
او در آثارش ترسيم مي‌كند كه همه عالم جنبه نامرئي و پنهاني دارد که به واسطه آن با خداوند ارتباط برقرار کرده و نيروي زندگي و فروغ حيات را از سوي او در يافت مي كند. جهان نامرئي ماوراء، پر از نيروهاي سحرآميز و جادويي است؛ نيروهايي که مي‌تواند به زندگي ما معنا ببخشد و از شور و هيجان لبريز سازد. آموزه‌هاي سري و تعاليم جادويي کمک مي کند تا انسان از بعد مرئي جهان بگذرد و کالبد کيهاني را به روح کيهاني پيوند زند. با درك ربط جهان مرئي و نامرئي حضور روح كيهاني در همه چيز احساس مي‌شود و نوعي از حيات و زندگي در تمام پديده‌هاي عالم، محسوس مي‌گردد. هم از اين رو در رمان بريدا از قول «ويکا» كه استاد ساحري است به «بريدا» مي‌گويد: «هميشه خود را روي پل جهان مرئي و نامرئي بگذارد. تمام کيهان جان دارد، سعي کن هميشه با اين زندگي ارتباط داشته باشي. اين زندگي زبان تو را مي فهمد و کم کم جهان اهميت ديگري پيدا مي کند.»  وقتي جهان و اشياء و پديده‌هاي آن با شعور باشند پس مي‌توان ارتباطي شعورمند با آنها بر قرار كرد و از اين طريق کارهاي غير عادي انجام داد.
همچنين براي ارتباط با روح جهان بايد به او توجه كرد به صداي او و هياهويي كه در جهان برانگيخته، گوش فراداد. از اين رو ويكا به بريدا توصيه مي‌كند كه در گوشه‌اي از خانه‌اش شمعي برافروزد و با نگريستن و تمركز روي آن به هياهوي جهان گوش سپارد. او مي‌گفت: «اين هياهويي ابدي است كه در كوه‌ها، در شهرها، در آسمان‌ها و در ژرفاي دريا وجود دارد. اين هياهو كه به ارتعاشي مي‌ماند روح جهان در حال دگرديسي است كه به سوي نور حركت مي‌كند»  هياهوي جهان شور و هيجان و احساسي است كه در همه چيز حضور دارد و حركت به سوي نور، تكاپو به سوي معنا، ارزش، بودن و زيستن است.
روح كيهاني روح مادري است كه حيات و روح همة موجودات از او و در اوست. و هر كس روح خود را به آن برساند و بپيوندد، به سرچشمة زندگي همه كائنات رسيده و مي تواند ارتباطي مؤثر با آنها برقرار كند. و نيز پي‌مي‌برد که «روح جهان، بخشي از روح خداوند است و.... روح خداوند روح خود اوست و......بدين ترتيب مي تواند معجزه کند.»  به بيان ديگر مي تواند از طريق ارتباط با روح جهاني با روح خدا مرتبط شده، بر امور عالم تاثير گذارد. چنانکه جوان چوپان در رمان کيمياگر پس از ملاقات با روح خورشيد و باد و بيابان، روح جهان را درک کرد و با دست آفرينش‌گر و تقديرنگار آشنا شد و در اين لحظه اراده خود را در اراده او ديد و بدون اينکه حرفي بزند، نيايشي در سکوت انجام داد و آنطور که خواسته بود بادي عظيم برانگيخت.
وقتي انسان با روح جهان ارتباط برقرار کند و دريابد که همه چيز زنده است و بخشي از روح جهان را در خود دارد، که به واسطه آن مي تواند به درک روح کل برسد، پي مي‌برد که «تمام اين دنيا مقدس است و يک دانه مي‌تواند يک پلي به سوي نامرئي باشد.»  شکفتن يک غنچه، شفافيت يک قطره، آواز زيباي پرندگان، درخشش ستارگان، ريگهاي بيابان و نوازش نسيم همه معجزه، سرشار از معنا و براي زيستن اشتياق آور و شور آفرين است. وقتي شخصي به روح کيهاني مي رسد قدرت و ظرفيتهاي خويش را در يگانگي و وحدت با جهان باور مي کند قدرتي که با درک خداوند پديد مي آيد. و زندگي را معنا مي بخشد هم از اين رو «از نظر ساحران زندگي يگانگي با روح جهان است.»
افسانة شخصي نيرويي جادويي دارد و شخص را به جهان نامرئي نزديك مي‌كند. زيرا چيزي تحقق نيافته در عالم مرئي است كه در اثر كوشش و پي‌گيري مي‌تواند محقق شود. بنابراين دنبال كردن افسانة شخصي كاملاً جادويي است زيرا چيزي را از وضعيت نامرئي به دنيا مرئي و مشهود آوردن است. از اين رو پي‌گيري افسانة شخصي نيروهاي جادويي را در ما برانگيخته و ما را ميان اين دو عالم قرار مي‌دهد. يعني همان جايي كه اسرار ساحري و رموز جادويي نهفته است. با دست يابي به نيروهاي جادويي است كه زندگي از شور و هيجان پر مي‌شود و زيستن ارزش پيدا مي‌كند.
کوئيلو در نوشته هاي گوناگونش مي کوشد تا نشان دهد که بازگشت به روياها زندگي را از شور و نور و هيجان و شکوه سرشار مي کند و چنان معني برانگيزنده و روشن و گرمي به زندگي مي دهد که انسان مي تواند سختي هاي بزرگ را تحمل کند و رنجها را به جان بخرد و در نهايت فرياد بر آورد که زندگي ام به مبارزه ام و رنجهايي که کشيدم مي ارزد.
در «خاطرات يک مغ» پيدا کردن شمشيري را که رهاورد سير مراحل معنوي رام است، معني زندگي خود معرفي کرده و در سدد جستجوي آن بر مي آيد. او با گذر از مراحل دشوار شمشير خود را پيدا مي کند و البته در خلال اين سير و جستجو درس هاي زندگي را فرا مي گيرد.
در «کيمياگر» گنجي که روياي جوان چوپان به او نمايانده بود، به زندگي و سفر پرماجرايش معني مي بخشد. در«بريبدا» فراگيري اسرار جادوگري، و گفتگو با ارواح، دخترک را به جستجو وامي دارد و در اين کشاکش نيمه ديگرش را مي جويد.
در «شيطان و دوشيزه پريم» آرزوي دخترک خدمت کار هتل براي رسيدن به ثروت و زندگي مجلل در يک شهر بزرگ زندگي او را سرشار از شور و معنا و تحرک مي سازد و نيروي لازم را براي مبارزه و تحمل رنج ها به او مي بخشد.
«کنار رود پيدار نشستم و گريستم» داستان عشق مرد کشيش به دوست دختر دوران نوجواني اش را باز مي گويد که پس از سالها فاصله روياي عشق شان را واقعي مي سازند. و ساير آثار او نيز نمونه هايي از معناي زندگي و خروج از مسير پيش بيني شده زندگي و مبارزه و رنج براي تحقق افسانه شخصي است. در لابه لاي اين ماجراها عشق و اشتياق و تحرک زندگي هايي که با اين روياها هدايت مي شوند به نمايش گذاشته مي شود.
نيز درک عشق حقيقي و فارغ از تملک و تعلق چنان که در «زهير» تصوير مي شود، هدايت ملتي به سوي توحيد همانند پيامبر اسرائيلي در رمان «کوه پنجم» و نيز ترويج شرک و کفر در بين مردم مثل رويايي که ملکه لبناني در همان رمان در سر و دل مي پروراند و به خاطر آن به مبارزه وارد شده بود. همه اينها و غير از آنها مي تواند معناي زندگي شخصي را تشکيل دهد. هر کس بايد معناي زندگي يا به تعبيري که رمان بريدا مي آموزد عطيه خود را پيدا و کشف نمايد.
مهم نيست كه اين رويا چيست، توحيد يا شرك؛ هر چه باشد سزاوار است كه دنبال شود چون ما را روي پل جهان نامرئي قرار داده و به زندگي معنايي سحرآميز مي دهد.
رفتن به سوي جهان نامرئي گام برداشتن در تاريكي است. بدون شهامت نمي توان به طرف جهان نامرئي رفت و به كشف نيروهاي جادويي رسيد. پيروي از نشانه ها و دنبال كردن افسانة شخصي مثل همان تجربة بريدا در اولين ملاقات با استاد جادوگر است. استاد او را در جنگل رها مي كند تا صبح شود. بريدا ابتدا مي ترسد و بعد انديشه و احتمالات خطر را رها كرده، سعي مي كند شب جنگلي را درك كند. كه حامي و پشتيباني وجود دارد و شب بخشي از روز است.
وقتي انسان شهامت خود را در باور نداهاي جهان نامرئي و دنبال كردن روياها از دست بدهد، احساساتش از دست مي رود، اشتياقي به آرزوها و روياهايش باقي نمي ماند حتي نفرت و دشمني در برابر شکست و ناکامي هايي که ممکن است او را زمين بزند تحليل مي رود و آماده شکست مي شود. ديگر براي مبارزه و نبرد روشنايي نيرويي برايش نمي ماند؛ چون اميد و اشتياقي ندارد، نااميد هم نمي شود، فقط سرد و بي روح است، زيرا با مرگ روياها، روح هم ميرد.
معناي زندگي متعلق به ساحت نامرئي عالم است، و انسان براي برقراري ارتباط ميان جهان مرئي و جهان نامرئي بايد تغيير کند و از سطح مرئي زندگي فراتر آمده، پيوند ميان ابعاد پيدا و پنهان جهان را در خود تحقق بخشد آنگاه است که معناي زندگي کشف مي شود. آنچه مي تواند اين دگرگوني را در هر کس پديد آورد عشق است.  عشق، نيروست و بدون ترديد تجلي خداوند  و رشتة ارتباط با جهان نامرئي است. پي گيري افسانه شخصي به جهت شور عشقي که در درون بر مي انگيزد، اهميتي جادويي و معجزه آسا پيدا مي کند. عشق و شهامت نيروهاي جادويي است كه هيچ طلسمي آن ها را از بين نمي برد و با آن ها هر طلسمي شكسته مي شود.
حرکت درپي نداي دل عشق عظيمي را نسبت به خود و همة کائنات و انسان ها بر مي انگيزد. که پائولو آن را آگاپه  مي نامد. آگاپه به معناي عشق الاهي، سرازير شدن نيروي روح جهان به سوي ماست. زيرا روح جهان از عشق سرشته شده است.  عشق بي کران و نيرومندي که با آن زندگي معنا مي يابد. عشقي که شخص را به روح کيهاني پيوند زده و او را با گيتي يگانه مي سازد. از اين رو پي گيري افسانة شخصي کيمياست و انسان را به نيروهاي سحرآميزي كه گنجينه اي درون اوست مي رساند. گنجينه اي که در چند تکه سنگ يا فلز خلاصه نشده، وحدت با کل گيتي را به واسطة پيوند با روح جهان دربرمي گيرد. کسي که با پيروي از روياهاي خود به گنجينه عشق و اشتياق دست يابد، مي‌بيند که جهان براي رسيدن او به خواسته‌اش دست به دست هم مي‌دهند و فرياد بر مي آورد که «در خود بادها صحراها، اقيانوس ها، اخترها و هر آنچه را که در کيهان آفريده شده است، دارم. ما همه توسط يک دست خلق شده ايم و يک روح داريم.»  آري اين کيميايي است که انسان را به کل جهان تبديل کرده و جهان کل را به درون انسان مي آورد.
پائولو كوئيلو با استفاده از ميراث سنت‌هاي معنوي مطالب ارزنده‌اي دربارة خداوند، نسبت آدم و عالم با او و پيوند اين حقايق با معناي زندگي دارد؛ اما در نهايت اين آموزه‌هاي والا و ارزنده به مسائل كوچك و حقير اين جهاني محدود شده و با معنا پردازي موهوم پيرامون آرزوهاي عادي و اين جهاني به پايان مي‌رسد. و در نوشته‌هاي اخير كوئيلو اين روياها و افسانه‌هاي شخصي كه بناست انسان را روي پل ميان دنياي مرئي و نامرئي قرار دهد به عشق‌هاي هوس و آلود و زود گذر جنسي فروكاسته مي‌شود!
سايبابا خداي خيالي
فطرت انقياد و خضوع  انسان را وامي دارد كه در برابر منبع كمال سر تعظيم فروآورده و به سجده و ستايش روآورد. تجربة ملكوتي و فطري انسان از حضور در محضر كمال و قدرت مطلق الاهي كه به ربوبيت او شهادت داده و تجربة خضوع و خشوع در برابر او اگر چه از يادش رفته باشد، اما معرفتش باقي است و در اين جهان نيز فطرتاً در جستجوي حقيقتي متعالي است تا در برابر او خضوع و تعظيم كند. براي انسان هايي كه خداي حقيقي را فراموش كرده اند اين تمناي فطري تبديل پذير و از بين رفتني نيست. بلكه به صورت هاي نادرست و غير حقيقي سربركشيده و به طور فريب ناكي مورد عمل قرار مي گيرد.
در دنياي امروز با تمام پيش رفت هايي که انسان معاصر داشته، به علت ناتواني تشخيص و ارضاي راستين اين كشش فطري به پرستش خدايي از جنس خويش روي آورده است. ساتيا سايبابا مدعي است كه خداي خالق در او حلول كرده و معجزه اش توليد انبوهي خاكستر با دستش مي باشد. در آيين هندو اين اعتقاد وجود دارد که حقيقت انسان (آتمن) با خالق هستي بخش (برهمن) يکي است  و انسان در اوج کمال خود با خداي خالق يکي مي‌شود. اين نگاه حلولي رسيدن به مرحلة اين هماني با خداي خالق سبب شده است يا کسي مثل سايبابا با دست‌يابي به نيروهاي خارق‌العاده ادعاي الوهيت و خالقيت کند.
او مردم را به ستايش و پرستش خويش فرامي‌خواند و فطرت‌هاي تشنة انقياد و خضوع كه حقيقت را نشناخته‌اند، ناگزير در برابرش زانو مي‌زنند. او به هوادارانش اين متون و اذكار را توصيه مي‌كند تا در حالت آرامش و توجه كامل در برابر او و يا تصويرش بخوانند:
خودتان را محصور من بدانيد
به من مشغول باشيد
جنون " بابا " را در زندگيتان خلق کنيد
باور کنيد که از اين جنون شيرين‌تر نيست
به عشق هم عادت کرديم
همه اين سال‌ها
فرم‌هاي مختلفي از عشق را براي شما گرفتم.
مثل کودکي پرورش‌تان دادم.
مثل پدر و مادري عاشق
تا رشد کنيد.
من فرم برادر و خواهرتان را به خود گرفتم.
به شما آموختم زندگي کنيد، سهيم باشيد و ديگران را دوست بداريد.
وقتي خانم جواني شديد
شريک زندگي شما شدم.
تا دوست‌تان بدارم و حافظ‌تان باشم.
قوس قزحي به زندگي‌تان بيفزايم.
دو پسر زيبا به شما دادم تا آنها را دوست بداريد و ستايش کنيد.
تا عشق فارغ از خودپرستي را ياد بگيريد.
اما امروز با فرم واقعي خودم جلوي شما ايستاده‌ام.
باباي شما جلوي شما ايستاده است.
براي اهداء الهي‌ترين فرم عشق.
که شما هميشه دانسته يا تجربه کرده‌ايد.
اين عشق با شما بوده
در طي تولدهاي مختلف
و ادامه دارد
بيا عشق مرا بپذير و خودت را رها کن
از اين عشق محدود عذاب آور و غم بار
که تا به حال تجربه کرده‌اي.
عشق من مثل دريا نامحدود است.
درخشان و رنگين مثل قوس قزح
عشقي که مي‌بخشد و رشد مي‌کند.
و هيچ چيزي در عوض انتظار ندارد.
بطرف من بيا مثل نوزادي بي‌گناه
مرا واقعا قبول کن مثل مادرت.
با خودت پاکي و صداقت بياور.
تا از من ياد بگيري.
من در عوض به تو تعليم يک زندگي مي‌دهم.
يک زندگي فراسو
که در آن من و تو با هم سفر مي‌کنيم.
به طرف يک نور
و در آن من و تو در هم مي‌آميزيم.
من آمده‌ام تا سعادت بدهم.
من آمده‌ام که ببخشم.
هيچ منظور ديگري از موجوديت امروز من نيست.
همه اضطراب‌ها و مشکلات خود را به من بسپاريد.
و از من آرامش بگيريد.
تا کي مي‌خواهيد هويت خود را گم کنيد؟
بيا و مرا پيدا کن.
و خودت را پيدا کن
از نزديک به من نگاه کنيد.
به فراسوي فرم بدن و درون را نگاه کنيد.
عميق به درون نگاه کنيد آن وقت مرا خواهيد ديد.
که من چيزي جز انعکاس خود شما نيستم.
من دوست دارم در قلب شما ساکن شوم.
وقتي وارد آن شدم محکم به آن گره بخوريد
با نخ‌هاي ايمان و عشق‌تان.
مرا زنداني قلب خود بسازيد.
يک بار که مرا با عشق خود زنداني کرديد.
ديگر اين وظيفه من خواهد بود که قلب شما را سوختگيري کنم.
با عشق الهي
آن را گرم و پر تب و تاب نگه دارم.
تمام افکارتان را با قلب خود فکر کنيد.
با کلماتي که واقعا از قلب‌تان مي‌آيد صحبت کنيد.
تمام اعمال تان را با قلب‌تان مطابقت دهيد.
زيرا در آنجا ساکن هستم.
يک بار که خودم را در قلب‌تان منزل دادم.
قلب‌تان چيزي جز صداي من نخواهد شنيد.
و در هر زمان بر رفاه شما اصرار خواهم ورزيد.
پس دريچه قلب‌تان را هميشه باز نگه داريد.
شما نمي‌دانيد چه وقت قدم در آن خواهم نهاد.
و چه زماني اين کار را انجام خواهم داد.
درها را ببنديد و مرا زنداني کنيد.
هرگز نگذاريد بيرون بروم.
هرگز نگذاريد بيرون بروم.
سايبابا خود را برهما، خداي خالق و هستي بخش مي‌پندارد و معرفي مي‌كند و از مردم مي‌خواهد تا او را ستايش و تعظيم كنند و به او عشق بورزند تا به آرامش و عشق برسند آرامش و عشقي كه در ملكوت تجربه كرده‌اند و فطرت‌شان از آن آگاه است و در اين جهان نيز به دنبال آن مي‌گردند. و حال اينكه كمال مطلقي كه فطرت خواهان خشوع در پيشگاه اوست كجا و يك انسان نيازمند و محدود كجا؟

# **اکنکار و روياي عروج**

يکي از گرايشات فطري گرايش به ارتقاء و تعالي است. روح انسان با حضور در محضر خداوند متعال، تعالي را تجربه کرده و اکنون در اين دنياي فرودست و محدود و مادي اشتياق و شور آن تجربه قرارش را ربوده است. مکتب اکنکار - به معناي سفر روح - مي‌کوشد تا پاسخي به اين گرايش و نياز بنيادين ارائه دهد.
بنابر تعاليم اک که ماهيت و سرشت روح را بيان مي‌کند، انسان حقيقتاً روح است، ذره‌اي از خداوند که به منظور تحصيل تجربيات معنوي به جهان‌ها از جمله زمين فرستاده شده است. هدف در اک رسيدن به آزادي معنوي در همين دوره از زندگي است. که بعد از رسيدن به اين آزادي شما تبديل به همکاري براي سوگماد خواهيد شد.  در اکنکار سوگماد حقيقت غايي است که روح با توجه به آن مي‌تواند سير کند و مراتبي را پشت سر گذارد.
مراتبي که روح در آن‌ها سير مي‌کند و ارتقا مي‌يابد و نيز مراتب وجود انسان که روح را همراهي مي‌کنند، عبارت اند از:‌ جسم  (ايستول ساروپ). بدن ظريف (سوخشام ساروپ). کالبد اثيري (کاران ساروپ). کالبد ذهني (نيج ماناس ساروپ). روح که مي‌تواند به طبقات بالاتر صعود کند.
فضايي که روح در آن‌ها سير مي‌کند و بالا مي‌رود مراتب عالم است و به اين ترتيب مي‌باشد:‌ جهان فيزيکي. آندا: به معناي تخم مرغ به جهت شکل اين عالم است. آندا از کيهان‌ها بسيار وسيع‌تر است. رهماندا: به معناي تخم مرغ برهم اين جهان وسعتر و نوراني‌تر است. ساچ خاند: به معناي خانة‌حقيقي روح سيال خدا در اين طبقه متجلي است. خود شناسي دراين طبقه به طور کامل اتفاق مي‌افتد. آلاخ لوک به معناي مکان نامرئي. آگام لوک به معناي مکان غير قابل دسترس. آنامي‌لوک:‌ سرزمين بي‌نام.
درک نور و صوت خداوند يا به تعبير دقيق‌تر نور و صوت سوگماد که از ديدگاه اکنکار نيروي خلاق و جاري در جهان است، راه سفر روح معرفي مي‌شود.  با تمرکز دروني و انجام تمرينات اک سوگماد خود را به صورت صوت و نور متجلي مي‌سازد. معرفت سوگماد و ارتقا روح به کمک استاد در قيد حيات (ماهانتا) که امروز هارولد کلمپ است صورت مي‌گيرد و او نام «هيو» را مي‌آموزد. هيو برترين نام سوگماد است و ادراک انسان را در جهان‌هاي آگاهي آزاد مي‌کند تا به شادي و لذت زندگي برساند.
کسي که او را در گسترة آگاهي و غرق در شادي و لذت بيابد عشق خود را با خدمت به سوگماد ابراز داشته و همکار او مي‌شود. اين جوهرة اکنکار است که با رفتن به جهان‌هاي موهوم و موازي با حقايق هستي و روح تجربه مي‌شود.
سفر روح و تجربه‌هاي معنوي آن گاهي به اين جهان مربوط مي‌شود و گاهي به جهان‌هاي ديگر. نمونه‌اي از تمرينات و سرانجام مکاشفات اک که به اين جهان مربوط مي‌شود چنين است: يک مکان را تصور کنيد هر کجا که خيالتان تصور کند روح‌تان به آنجا سفر خواهد کرد.  تصورتان را آنقدر زنده کنيد که گويي براستي آن را مي‌بينيد. هنگامي که به اندازة کافي بتوانيد زنده از تخيل و تصور خود استفاده کنيد، روح‌تان به آنجا خواهد رفت و از آن مکان مطلع شده و آنجا را مي‌بينيد.
توئيچل در ماجراي سفر روحاني نمونه‌اي از سفر خود به جهان‌هاي والا را مطرح کرده است. خود مي‌گويد به «اولين تجسم سوگماد آن تصور متعالي که خدايش مي‌دانيم (رسيديم). اصوات مي‌باريدند همانند سنگ ريزه‌ها از بلندي، نوت‌ها شورانگيز بودند.»
گاهي اوقات سفر روح در زمان رخ مي‌دهد و مثلاً به زمان‌هاي گذشته مي‌رود. هارولد کلمپ استاد در قيد حيات اک مي‌گويد که موفق شده به سوي خاطره‌اي مربوط به ده هزار سال پيش از ميلاد برود و اين خاطره مربوط به دوره‌هاي گذشته زندگي او در قارة زير آب رفتة  ليموريا مي‌شود.
براي اثبات موهوم بودن اين تجربيات معنوي اگر چه برخي از آنها با واقع سازگار است نياز به موشکافي‌هاي عميق و تعريف روش‌شناسي بحث‌هاي معنوي است. اما براي مثال پس از رد تناسخ به راحتي نمونه‌هايي مثل مکاشفة‌ اخير کلمپ کاملاً رهاورد وهم شناخته مي‌شود. اما به هر روي اين گرايش فطري به رهايي و تعالي روح و فراروي از کالبد مادي است که موجب شده است تا افرادي به پايه گذاري مکتبي همانند اک دست بزنند و گروهي نيز به دنبال آنها را بيفتند. اگر انسا‌ن‌شناسي و جهان‌بيني درستي در کار بيايد که با خرد و شريعت نهايي خداوند سازگار باشد، آنگاه سفر حقيقي روح آغاز مي‌شود و روحي که حقيقتاً به سوي اصل خويش در حرکت است  نسبت به حرکت خود آگاهي يافته و لحظه به لحظه خود را در خدمت خداوند و در حال حرکت به سوي او مي‌يابد و با اين باز خواني کتاب وجود خويش سرشار از نور و سرور شده،  و خداوند دو بال از عشق به آنها مي‌دهد تا با آن به اوج جهان‌هاي نوراني و معنوي پرواز کنند.

# **وين داير و بهشت اين جهاني**

انسان فطرتاً خواهان آسودگي و راحتي است ملاك راحتي، رسيدن به خواسته‌هاست.  وين داير مي‌‌خواهد راه دست يابي به راحتي و خوشي و آسودگي را نشان دهد و در نظامي از آموزه‌ها امكان دست‌يابي به اهداف و آرزوها را پيش پاي مردم بگذارد. او اصولي را براي معماري سرنوشت خود بيان مي‌كند كه با عمل به آنها قادر مي‌شويم زندگي را آن طور كه مي خواهيم بسازيم. اصول او از اين قرار است:
از والاترين بخش وجود خود آگاه شويد. اين آگاهي به شما كمك مي كند تا خود را بسيار فراتر از كالبد فيزيكي بدانيد.
خود را باور كنيد تا بتوانيد به عقل و خردي كه شما را آفريد نيز ايمان بياوريد. اصل دوم شما را به جايگاه انساني كه با نيروي جهاني خداوند يكسان و يگانه است تثبيت مي كند.
بدانيد كه شما بسيار فراتر از موجودي زنده در محيط هستيد. شما جزو جدايي ناپذير محيط هستيد. بر اساس اين اصل هيچ گونه جدايي بين شما و آن چه در خارج از وجودتان در دنياي مادي يافت مي شود وجود ندارد.
بدانيد كه مي توانيد خواسته ها و آرزوهايتان را به سوي خود جذب كنيد. اصل چهارم قدرت شما را براي جذب آن چه از قبل با آن اتصال داشته‌ايد نشان مي‌دهد.
به شايستگي خود براي دريافت خواسته‌هايتان افتخار كنيد. اصل پنجم نشان مي‌دهد كه شما شايستة دريافت تمام چيزهايي هستيد كه به زندگي خود جذب كرده‌ايد.
با عشقي بي قيد و شرط به منبع الاهي خود بپيونديد. اصل ششم نوعي آگاهي مي آفريند تا به اهميت پذيرش تجلي خواسته‌ها به همراه عشقي بي قيد و شرط پي ببريد.
با صداي خلقت مراقبه كنيد. اصل هفتم ابزارهايي را در اختيارتان قرار مي دهد تا ارتعاش وجود خود را با ارتعاش صداهايي كه در جهان خلقت يافت مي شوند هماهنگ كنيد.
صبورانه نسبت به عاقبت كار و چگونگي تجلي خواسته هايتان بي تفاوت باشيد. اصل هشتم تأكيد مي كند كه بايد خواسته‌هايتان را بطلبيد اما نسبت به چگونگي تجلي و زمان انجام آن ها بي نهايت شكيبا باشيد.
به هنگام تجلي خواسته هايتان با سپاسگزاري و سخاوت واكنش نشان دهيد. اصل نهم يادآوري مي كند كه به هنگام متجلي شدن خواسته هايتان، مهار منيّت و خودپرستي و سپاسگزاري و خدمت به ديگران اهميت بسيار دارد.
اين اصول براي دستيابي به زندگي خوش و كاميابي در اين جهان است. اين اصول براي كاهش رنج ها و افزايش لذت ها و فراهم كردن امكان رسيدن به اهداف، عالي ترين تعاليم معنوي را بكار گرفته اند. بدون ترديد همه ما انسان ها خواهان خوشي و كاميابي هستيم و راحتي را در دست يابي به خواسته هاي خويش خواهيم يافت. اما اينكه تمام معنويات را براي تجربة كاميابي در دورة کوتاه و محدود اين جهاني زندگي به كار گيريم و سرمايه هاي عظيمي را كه مي‌توانند زندگي ابدي و كاميابي ناب را فراهم سازند تا حد ابزار تأمين كنندة زندگي خوش اين جهاني فرو‌بكاهيم، به نظر ساده لوحي مي‌آيد.
بي شك ما خواهان راحتي و خوشي هستيم اما اگر بي‌پيرايه به ژرفاي دل خود سر بكشيم به روشني مي‌يابيم كه خواهان زندگي هستيم كه هيچ گاه با مرگ به پايان نرسد و سرشار از لذتي باشد كه با هيچ رنجي همراه نيست و لبريز از شادماني باشد كه با هيچ اندوهي نياميخته است. اين رويا باور كردني است. اين آرزو تحقق يافتني است. اما تنها كساني كه شهامت پذيرش آن را ندارند از آن صرف نظر كرده و به زندگي اين جهاني قناعت مي‌كنند. بدون شك توجه به معنويات زندگي انسان را متحول مي‌كند اما وين داير نه انسان را به درستي شناخته و شهامت پذيرش روياهاي اصيل و مشترك انساني را دارد. از اين رو شادكامي را فقط در اين جهان مي‌بيند. و ظرفيت‌ نامتناهي تعاليم معنوي كه مي‌توانند سرور و سعادت و خوشي ابدي را به آدمي هديه كنند، مورد توجه قرار نمي‌دهد.
انسان بايد خود را باور كند و با شهامت روياهاي اصيل خويش را بپذيرد آرزوي زندگي بي‌پايان و خالي از هر گونه رنج و اندوه و با ايمان به نيروي بي‌كران هستي و ظرفيت نامحدود انسان در ارتباط با اين نيروي زنده و فعال مي‌تواند اين روياها را به واقعيت تبديل كند. معنويات زندگي كاميابي را به ما مي‌بخشند كه كاميابي در اين دنيا با همة نعمت‌ها و بهره‌هايش ذره‌اي از آن است. و جان‌ما در حضور خداوند آن زندگي رويايي را تجربه كرده و هم اكنون نيز خواهان آن است. هم از اين رو در اين دنيا هر چه بهرمند شود از احساس ناكامي نجات نخواهد يافت مگر اينكه روياي بهشت را بپذيرد و به بازگشت به سوي مهربان بخشنده اميدوار شود.

# **كريشنا مورتي راهنماي آزادي بي راه**

از ديگر فطريات انسان حريت و آزادي است. به موجب اين خواست فطري انسان دوست دارد كه تحت تأثير عوامل خارج نبوده، اراده‌اش نافذ باشد و مانعي بر فعل او مؤثر نشود.  در اديان شرقي آموزه‌اي به نام موكشا وجود دارد كه به معناي آزادي و رهايي است. رهايي از رنج زندگي در قيد و بندهاي اين جهاني و آزادي از اوهام و فريب هايي كه انديشه و قلب ما را محدود و اسير كرده است. كريشنا مورتي مي خواهد اين آزادي را به انسان امروز ارمغان كند. او چنان به اين اصل آزادي معتقد و پاي بند است كه حتي راه دست يابي به اين آزادي را نيز در چارچوب و شيوه‌هاي مشخصي نمي‌بيند. و هر كس را از راهي که خودش بخواهد يابندة حقيقت مي‌داند بطوري كه اگر لزوماً از راهي كه ديگري رفته، برود؛ گمراه خواهد شد. زيرا راهي که مي‌آموزي و مي‌بيني زيستن پس از ذهنيت است و هرگاه ذهنيت درکاربياييد اسارت به دنبال آن از راه خواهد رسيد.
مشكل اصلي و اسارت اساسي انسان‌ها اين است كه با ذهن خود زندگي مي‌كنند و همة اسارت‌ها از اينجا آغاز مي‌شود، اسارت در برنامه‌هاي ديگران كه اسارت در حرص و خود خواهي، اسارت در آرزوهاي دست نيافتني. او مي‌گويد: «حقيقت سرزميني است بدون معبر، راهي به سوي آن نيست. ...ادراك و تصور شخص از زندگي به وسيلة تصاويري شكل مي‌گيرد كه قبلاً در ذهنش ثبت شده است. محتويات ظرف اشعار و خود اشعاري او عين اشعاري است كه همان تصاوير به او داده‌اند؛ در او ايجاد كرده اند. ...فرديتي كه جوهر هستي انسان را تشكيل مي‌دهد،‌ آن چيزي كه در هر فرد يگانه و بي‌نظير است وابسته به اين چيزهاي سطحي و عارضي نيست. آن يگانه هنگامي هست كه انسان از محتويات خود اشعاري آزاد گشته است.»
انسان براي اينكه به آزادي برسد بايد فرديت خود را بيابد و اين فرديت با تصاوير ذهني تيره و مكدّر مي‌شود. آزادي را بايد در مواجهة عريان با هستي دريافت بدون هيچ ذهنيتي كه با اصالت تفاسير و تعابير ما را به بند مي‌كشد و از درك حقيقت محروم مي‌كند. «آزادي كيفيتي است في نفسه كامل و غير وابسته، مستقل از هر گونه استنتاج ايدئولوژيك، مستقل از هر گونه محرك. و چون مستقل از محرك است، واكنش نيست. آزادي يعني سكوت، خلوص و خلوت كامل ذهن، يعني حالت تجربه يا استنتاج نيست. از طريق شناخت آزادي، نسبت به ماهيت و كيفيت‌هاي نهفته در خلوص، خلوت و تنهايي ذهن نيز شناخت پيدا مي‌كنيم.»
آزادي يعني رسيدن به حقيقت و حقيقت نامحدود است پس با ذهن نمي‌توان آن را شناخت نوعي شعور برتر كه انسان را از ذهنيات رها مي‌كند، نوعي حساسيت و ادراك كه با عشق و کشش دروني فراهم مي‌شود مي‌تواند نسبت هر كس را با حقيقت مشخص كند و او را به آزادي و رهايي كامل برساند. آزادي واكنش در برابر يك چيز نيست بلكه گشودگي وجود انسان براي دريافت تمام حقيقت است و اين با تجربة حقيقت همين اكنون و همه جا امكان پذير است. «هنگامي كه شما عشق داريد، بسيار نزديك به حقيقت هستيد. زيرا با عشق،‌ هستي انسان را بسيار حساس، پر احساس و مستعد تغيير است، استعداد و قابليت نوشوندگي را نيز دارد. و در اين صورت است كه حقيقت متبلور خواهد شد.»
آزادي يعني رهايي از هر قيد و بند و محدوديت و اين تنها با تجربة حقيقت تحقق مي‌پذيرد. حقيقتي كه نامحدود است، ناشناختني است و همه جا به تجربه مي‌آيد و براي اين كار ظرفيت محدود ذهن هراس‌آور و ضد آزادي است. با ذهن تمايز مي‌گذاريد و موضع مي‌گيريد از همين جاست كه به بند مي‌افتيد اگر ذهن را كنار بگذاريد آن را كه هست خواهيد يافت و آن حقيقت است و شما خود راهي به سوي حقيقت خواهيد بود.
«آيا نامحدود چيزي است كه بتوان آن را جستجو كرد؟ آيا ذهن محدود مي‌تواند در جستجوي ناشناختني برون از هر گونه وهم و انديشه باشد؟ براي يافتن، آنچه را جستجو مي‌كنيد بايد بشناسيد. هنگامي كه شما براي يافتن به جستجو مي‌رويد، آنچه مي‌يابيد انعكاس تصاوير ذهني خودتان است؛ انعكاس تمايلات و آرزوهاي خودتان است؛ و يك ساختة مبتني بر تمايل و آرزو غير از نامحدود، غير از حقيقت و غير از ماوراء است. جستجوي حقيقت شما را از آن دور مي‌كند؛ حقيقت مكان ثابتي ندارد؛‌ نه راهي بدان هست و نه راهبري. كلمة حقيقت غير از خود حقيقت است. آيا حقيقت چيزي است كه بتوان آن را در وضعي خاصّ،‌ در منطقة‌ جغرافيايي خاصّ يا در بين گروهي خاصّ‌ جستجو كرد؟ آيا اينجا هست و آنجا نيست!»
مناط آزادي قدرت بر اجراي عمل و دست يابي به مقاصد است به ويژه اگر توانايي به محض اراده تحقق يابد.  كريشنا مورتي به خوبي تشخيص داده است كه برترين مقصود و خواستة انسان درك حضور هستي مطلق و حقيقت محض است و آزادي يعني درك او به محض اراده. همچنين اگر انسان به حضور هستي مطلق آگاه شود ديگر امور گوناگون نمي‌توانند او را تحت تأثير قرار داده، مبدأ ارادة او را متأثر كرده و واكنش‌هايي را در او برانگيزند.
مشکل مورتي اين است كه راهي را براي تأمين آزادي نمي‌شناسد. و ذهن را تنها مانعي معرفي مي‌كند كه بايد برطرف شود. در حالي كه مي‌توان از ذهن به عنوان يک ظرفيت اوليه براي زدودن حيرت استفاده کرد و با اعمال خاصي زمينة پيوند با نامتناهي و درک مطلق را ايجاد نمود و سرانجام تمام انديشه و اراده را در آگاهي و ارادة حقيقت مطلقي كه عشق و آگاهي محض است، فاني كرد. اينجاست كه راه شريعت به كار مي‌آيد و كسي كه از آن محروم است در سرگرداني بسر برده و به سهولت به تمام ظرفيت خود در ارتباط با هستي محض و درك حقيقت مطلق نمي‌رسد و در هدايت ديگران نيز ناتوان است. مورتي مي‌كوشد در سخنان خود ابهام را حفظ كند تا مبادا كسي به تعاليم يا بينش روشني برسد زيرا در اين صورت در بند ذهن گرفتار شده است. او مي‌خواهد با ابهام پردازي پيچيده گويي جريان ذهن را متوقف كند تا بي راه بودن به سوي حقيقت پديدار شود.
كريشنا مورتي كه ظرفيت‌هاي عمل و انديشه را در سلطة طبيعت مي‌بيند و نمي‌تواند آن را در راستاي فطرت بكار گيرد. هم از اين رو از طبيعت اثر پذيرفته و اگر چه مايل است كه به هيچ شكلي به دام آن نيفتد ولي به نوعي از آن شكست خورده و عرصه عمل و انديشه را كاملاً‌ تسليم او كرده و تنها ظرفيت و استعداد دل را براي تأمين آزادي به كار مي‌گيرد. که صد البته اين نيز پروژه‌اي ناتمام و در نهايت ناکام است. زيرا دل بدون همکاري عقل الهام و اوهام را به هم مي‌آميزد و به انحراف مي‌رود.
در حالي كه آزادي حقيقي اين است كه انسان در همه چيز و همه جا او را بيابد و هرچه را مي‌خواهد محقق سازد و اين تنها به معرفت و درك حضور در هستي محدود نمي‌شود بلكه تمام چهره‌هاي هستي نيز در ارادة آزاد انسان مي‌توانند مطلوب تلقي شوند. چنانكه در بهشت چنين خواهد بود و اهل بهشت به محض ارادة هر چيز به آن دست خواهند يافت «لهم فيها مايشائون». ارادة اهل بهشت ارادة خداست و فطرت بشر از پيش در تجربة حضور در محضر الاهي اين آزادي را آزموده است و در اين دنيا نيز در پي آن مي‌گردد. و گاهي به صورت بي‌بند و باري و يا در چهره‌اي معقول‌تر در غالب ليبراليسم سياسي، اجتماعي و فرهنگي آن را مي‌جويد و مباني شبه معنوي نظير كرامت انسان را براي آن مطرح مي‌نمايد.

# **بت رفتار در فالون دافا**

انسان به جهت اين كه در اين دنيا به سرمي‌برد و در وجود خويش و نحوة آفرينش‌اش از مرتبة مادي و حسي برخوردار است. از اين رو بايد كالبد مادي و قواي اين جهاني خود را به سوي قلبة فطري بگرداند.  و از همين جاست كه نياز به اعمال و مناسك و آيين‌هاي مقدس پيدا مي‌شود. زيرا زندگي اين جهاني و مشغوليت قواي مادي به امور دنيا غفلت‌زا است و براي تذكر و توجه در تمام زندگي بايد لحظات خاص، برنامه‌هاي ويژه و اعمال معني داري به طور نمادين در برنامة زندگي باشد. تا به واسطة آنها پيوند با خدا و درك حضور او يادآوري و تحكيم شود.
لي هنگجي با ابداع و تأسيس مكتب فالون دافا نياز به مناسك و آيين‌هاي نمادين و معني‌دار را هدف گرفته و پاسخي به آنها ارائه مي‌دهد. او تمام معنويات را در بعد مادي و تن رديابي كرده و با مفهوم تزكيه، از فرايندي معنوي كه كاملاً فيزيكي است و در تن اتفاق مي‌افتد سخن مي‌گويد. برنامة تزكيه جسمي او با نه تمرين آرام و به منظور جذب انرژي جهاني و جذب شدن در انرژي جهاني صورت مي‌گيرد. البته تأكيد مي‌كند كه تزكيه ذهن و جسم بايد با هم انجام شود و هر كدام به تنهايي مي‌تواند دردسر ساز و بلكه خطرناك باشد. بوديسم فقط به تزكية‌ ذهن مي‌پردازد و تائوئيسم جسم را تزكيه مي‌كند، اما فالون دافا هردو را در برنامة خود دنبال مي‌كند.  تزكية‌ جسم به تنهايي انسان را نيرومند ولي شيطاني و اسير خوي حيواني مي‌كند.  و تزكية‌ ذهن بدون تزكية‌ جسم موجب طول عمر ولي پيري شديد مي‌شود.
تزكية جسم ادامة تزكية ذهن است. با تزكية‌ ذهن (شين شينگ)، كارما (آثار پليد خطاها) از بين مي‌رود و تقوا (آثار نيك خوبي‌ها) به دست مي‌آيد كه اين دو به صورت مادي بدن و پيرامون كالبد مادي شخص را فرامي‌گيرند. و كساني كه رشد معنوي خوبي دارند مي‌توانند كارما را به صورت مادة سياه و تقوا را به شكل ماده‌اي سفيد ببينند. كسب تقوا به تنهايي كافي نيست و در ادامة تزكية ذهن براي تبديل تقواي به دست آمده به گونگ (انرژي تزكيه)، تزكية جسم لازم است و بايد تزكية جسم به تزكية ذهن افزوده مي‌شود. در اينجا نقش استاد در فالون دافا حياتي است. در حقيقت بدون كمك او تقوا به گونگ تبديل نشده و هيچ گونگي به دست نمي‌آيد. «عمل تزكيه به خود شخص بستگي دارد در حالي كه گونگ به استاد شخص مربوط است.»
كسب گونگ و عمليات تزكية جسم از طريق فالوني كه لي هنگجي در بدن فالون دافا كاران قرار مي‌دهد صورت مي‌گيرد. فالون يك شيء نامرئي براي افراد عادي است كه شكلي دايره‌اي دارد و در بدن كساني كه تمرينات فالون دافا را انجام مي‌دهند قرار داده شده، مي‌چرخد و انرژي جهاني را جذب مي‌كند تا تمام كانال‌هاي انرژي يك باره باز شوند. عمل تزكية‌ جسم و حتي انجام تمرينات فالون دافا بدون قرار گرفتن فالون بيهوده است
در ساير روش‌هاي چي گونگ معمولاً خوشه‌اي انرژي ذخيره شده از بُعد‌هاي ديگر - كه دَن ناميده مي‌شود - مورد تزكيه قرار مي‌گيرد. اما به نظر لي هنگجي اين روند كسب گونگ بسيار ضعيف است و با وجود فالون مي‌توان به گشودگي همزمان كانال‌هاي انرژي دست يافت. او مي‌گويد: «در طول كلاس‌هايم شخصاً فالون را براي شاگردان كار مي‌گذارم. در حالي كه فالون دافا را آموزش مي‌دهيم، فالون را در بدن همه پي‌درپي نصب مي‌كنيم. بعضي از افراد مي‌توانند آن را احساس كنند در حالي كه ديگران نمي‌توانند؛ اما اكثريت مردم مي‌توانند آن را احساس كنند. اين بدين خاطر است كه مردم شرايط فيزيكي گوناگوني دارند. ما فالون را به جاي دَن تزكيه مي‌كنيم.
فالون مينياتوري از جهان است كه تمام قابليت‌هاي جهان را داراست و به طور خودكار مي‌تواند عمل كند و بچرخد. تا ابد در قسمت زيرين شكم شما دوران خواهد داشت. همين كه فالون در بدن شما جاي گرفت، ساليان سال بدون توقف تا ابد به اين شكل خواهد چرخيد. وقتي به طرف موافق عقربه‌هاي ساعت مي‌چرخد، مي‌تواند به طور خودكار انرژي كيهان را جذب كند. علاوه بر اين، مي‌تواند توسط خودش انرژي را تبديل كند و براي تبديل هر قسمت از بدن شما انرژي لازم را در اختيار قرار مي‌دهد. همچنين وقتي برعكس عقربه‌هاي ساعت مي‌چرخد انرژي را به خارج مي فرستد و عناصر نامطلوب را به خارج از شما مي‌راند.»
قرار دادن فالون در بدن تزكيه كنندگان توسط بدن لي هنگجي كه به بعدهاي ديگر تعلق دارد و بدن تقوا ست انجام مي‌شود. و بعد از نصب فالون نيز از آن نگهداري كرده در صورت لزوم دوباره نصب مي‌كند. آن بدن را فاشن ناميده و مي‌گويد: «شخص نمي‌تواند بدون حفاظت فاشن من در تزكيه حقيقي موفق شود.»  او در راستاي اينكه مسئوليت خود را جهاني مي‌داند و تمام مردم جهان نمي‌توانند در كلاس‌هاي او شركت كنند، اذعان مي‌كند: «افرادي كه خودشان شخصاً توسط خواندن كتاب‌ها روش را ياد مي‌گيرند نيز فاشن مرا خواهند داشت.»
به اين ترتيب با ابداع فالون و قرار دادن آن در بدن تزكيه كنندگان راه تازه‌اي به سوي آسمان‌ها باز شده و فالون دافا به صورت يك روش بي‌نظير براي نجات بشر و سرآمد تمام تعاليم معنوي تاريخ بشريت در روزگاري كه شقاوت و پليدي به اوج خود رسيده، ظهور كرده است. زيرا «وقتي كه چيزي به نهايت خود مي‌رسد برعكس مي‌شود.»  در دوران بدترين شقاوت بشر برترين راه سعادت ظهور كرده است.
لي هنگجي مي‌گويد: «شاگردان فالون دافاي ما بعد از مدتي عمل تزكيه، تغيير زيادي در صورت ظاهري‌شان خواهند يافت، پوست آنها نرم و سرخ و سفيد خواهد شد و با سلامتي خواهد درخشيد. براي مسن‌ترها چروك صورت كمتر شده و حتي بسيار كمتر خواهد شد، ...به علاوه خانم‌هاي مسن‌تر عادت ماهانه‌شان را باز خواهند يافت.»  با تداوم تزكية به تدريج جسم از اين سطح مادي كه در آن قرار دارد فراتر مي‌رود و بدن‌هاي ديگري ايجاد مي‌شود كه با اين بدن معمولي خيلي متفاوت است. در سطوح بالا مادة پيكر به انرژي تبديل مي‌شود و از هر گونه آسيب و ضعف پاك مي‌گردد و سرانجام از تناسخ نجات پيدا مي‌كند.
بدون ترديد براي كسب و حفظ آمادگي بازگشت به حضور خداوند تا وقتي كه در اين عالم هستيم نياز به اعمال و مناسك و آيين‌هايي داريم كه ياد و معرفت او را در جان مان زنده بدارد و تقويت كند تا اينكه به سوي اصل خويش و وطن اصيل‌مان بازگرديم. اما اين اعمال بايد بر اساس حقيقت تنظيم شود و نه با اوهام و خيالات كه با هدف تبديل كردن بدن عادي به بدن انرژيك با ويژگي‌هاي جواني و نيرومندي و سلامتي انجام شود. مناسك معنوي بايد انسان را از طبيعت فرابرد و به اوج شكوفايي روحاني و معراج معنوي برساند. آيين‌هاي عبادي كه از سوي خداوند تعليم داده نشده، بيهوده است. زيرا اين راهي به سوي اوست و انساني كه تاكنون اين راه را نرفته نمي‌تواند از طريق حق آگاه باشد. شريعت برنامة عملي خداوند است که به بشر آموخت تا با نيرو و زندگي او يکي شوند و از قدرت مطلق و حيات ابدي سرشار گردند. بنابراين تنها شريعت الاهي است كه مي‌تواند اين تمناي فطري را به راستي برآورد و آيين‌هاي اوج بخش و شكوفا کنندة روح و معنويت را بياموزد.

# **اشو مرشد سرگردان عشق**

فطرت ما شاهد زيبايي و كمال مطلقي بوده است كه مشاهده‌اش تمام هستي‌مان را به عشق مبدل ساخته و به خود جذب كرده است. قلب‌‌ما شيدا و سرگردان عشق است و در اين دنيا نمي‌توانيم بدون عشق زندگي كنيم. اگر چه از اين شاخه به آن شاخه بپريم و معشوقي حقيقي پيدا نكنيم، ولي عشق ازلي كه با جان‌مان آميخته ماندگار و ابدي است. به اين علت در جريان‌هاي معنويت‌گراي نوين عشق نقش پررنگي دارد و بويژه در انديشه‌هاي اشو نقش محوري بازي مي‌کند.
اشو معتقد است شكوفايي معنوي انسان با عشق‌ورزي و مراقبه امكان پذير است و منظور او از عشق، عشق جنسي است. او معتقد است كه با روابط آزاد محض و تأكيد تنها بر عشق انسان از خود بيگانه شده و نمي‌تواند نيروي الاهي را در خويش كشف كند و شكوفا سازد. همانطور كه با مراقبة محض در آيين‌هاي شرقي نمي‌تواند راهي به سوي حقيقت گشايد. هم آنها كه تنها عشق را دنبال مي‌كنند خود را به عشق فروخته و مرعوب آن شده‌اند و هم آنها كه از آن مي‌گريزند مرعوب و هراسان اند. در مقابل عشق ترس است و تا ترس از بين نرود نمي‌توان به خوبي عشق ورزيد و تا به طور كامل عشق نورزي نمي‌تواني به مراقبه بپردازي. پس بايد با شهامت عشق بورزيم و مراقبه را دنبال كنيم.
شهامت يعني نه به عشق پناه ببري و نه از آن بگريزي. انسان از ترس تنهايي به عشق چنگ انداخته و آن را تباه مي‌کند. و از ترس عشق به عزلت و رياضت رو مي‌آورد. «تا کنون فقط دو نوع بزدلي روي زمين زندگي کرده است.»  راه درست اين است که تا وقتي عشق به تو شور و شادي مي‌بخشد عشق بورزي و هنگامي که دلزده شدي به عزلت و نيايش و مراقبه روي آوري و خود را بازيابي. جمع ميان عشق و مراقبه راه نجات و مسير آينده خواهد بود. به نظر اشو انسان نوين بايد عشق و مراقبه را به هم بياميزد. «آميزش بايد بزرگترين هنر مراقبه شود. اين پيشکش تانترا به دنياست.»  انسان راه يافته، در عشق و آميزشش مراقبه کرده، در اوج عشق ورزي و رابطه، مراقبه داشته و همواره درون خود را مشاهده مي‌کند. براي او «عشق يک آينه است. رابطة واقعي آينه‌اي است که در آن دو عاشق چهرة يکديگر را مي‌بينند و خدا را باز مي‌شناسند. اين راهي به سوي پروردگار است.»  پروردگاري كه همانا لذت و خوشي است.
وقتي عشق با مراقبه آميخته شود، رابطه بدون تعلق و در حال نظاره صورت مي‌گيردگويي تو عامل نيستي و در پايان رابطه و هنگام دلزدگي و خستگي و جدايي چيزي از دست نمي‌دهي. «انسان دانا به مانند يك آينه در عالم زندگي مي‌كند. از هر آنچه جلويش قرار بگيرد خوشحال مي‌شود. اگر گلي را ببيند شاد شده و آن را منعكس مي‌كند و اگر انعكاسش را باز پس گيرد، او در آن مي‌بيند. اگر كسي در جلويش قرار نگيرد ـ وقتي همه آينه خالي باشد ـ او خدا را در تهي بودن آن مي‌بيند.»
در آميزش مقدس شخص مستقل است به آيندة رابطه نمي‌انديشد و به گذشتة آن کاري ندارد، شادماني و هيجان لحظه را مي‌بيند و خود را نيز تماشا مي‌کند چنانكه در آينه خويش را مي‌بيند، پيوند و جدايي را بدون اينكه وابسته شود، مشاهده مي‌كند. لذت مي‌برد و شاد است حتي اگر افسردگي و اندوه هم سراغ او بيايد. او با تمام وجودش رنج نمي‌برد زيرا از آن جهت كه ناظر است، فقط شاهد اندوه است و خود گرفتار آن نيست. چنين کسي مي تواند شادتر باشد، با لذت زندگي در لحظه و هماره با خدا بودن. اين خوشي و شادي كه البته خالي از رنج و افسردگي نيست مذهب اشوست «در اين دنيا، هم اينجا هم اينک بمان و به راهت ادامه بده با قهقه اي برخواسته از عمق وجودت ادامه بده. راهت را به سوي خدا برقص، راهت را به سوي خدا بخند، راهت را به سوي خدا آواز بخوان.»
اشو به طور شگفت انگيزي ادبياتي که عارفان و فرزانگان تاريخ بشريت در همه تمدن ها و سرزمين ها به کار گرفته‌اند تا ارتباط روح انسان با ماوراء و خدا را بيان کنند؛ در يک دستگاه مفهومي ديگر به کار مي گيرد و همة آن لذت‌هاي روحاني و شادماني‌هاي عميق معنوي را که در ارتباط با خداي واقعي مي‌توان تجربه کرد، در منطق و مذهب اشو به لذت جنسي و همين خوشي و شادي اين جهاني تبديل مي‌شود.  همين شادي‌هايي که همة ما مي‌شناسيم و فقط اشو به ما مي‌آموزد که سعي کنيد با تمام توجه از اين شادي‌ها لذت ببريد و خود را در آن ببينيد و احساس کنيد. با تمام وجود اين شادي‌ها را لمس کنيد که لايه‌هاي عميق‌تر آگاهي‌تان از آن سيراب شود و سپس احساس ناکامي را با فراموش كردن خاطرة آن، و از دست رفتن و تمام شدنش را با در لحظه زيستن و توجه به زمان حال دور بريزيد.
او در موضع گيري در قبال عشق سرگردان و پريشان است. در مواردي عشق جنسي را مانعي معرفي مي‌كند كه مطمئن‌‌ترين راه برطرف كردن آن برداشتن مرزها و محدوديت‌هاي جنسي است.  در جاي ديگر آن را وسيله‌ و مرحله‌اي گذرا دانسته، تأكيد مي‌كند كه عشق جنسي ابزار و وسيله‌اي براي سير و سلوك است.  و در نهايت نظرش اين است كه هدف همين لذت و شادماني در روابط جنسي و عشق‌بازي است.
تمام كوشش او در تبيين و تعليم تز «عشق + مراقبه» اين است كه مراقبه لذت و شادي لحظة عشق‌بازي را افزايش داده و اندوه و افسردگي پس از آن را فروكاهيده، تحمل پذيرتر مي‌كند. اهميت و ضرورت آميختن يا جمع ميان عشق و مراقبه به اين خاطر است كه ذهن هم موقع لذت بردن مزاحم بوده، مانع اين مي‌شود كه با تمام حواست از معاشقه لذت ببري و هم پس از آن اندوه به بار مي‌آورد. زيرا به گذشته معطوف است و خاطراتي به همراه دارد، خاطراتي از پايان لذت از خطاهايي كه وجدان اخلاقي آنها را نپذيرفته، با طبيعت و فطرت انسان سازگار نيست. هم از اين رو توصيه مي‌كند كه ذهن و انديشه را در فرايند مراقبه كنار گذاشته، از اميال و هوس‌هاي طبيعي خود پيروي كنيد، تا از لذت و خوشي زندگي بهرمند شويد. «نداي درونتان را ارج بنهيد و از آن اطاعت كنيد. بخاطر داشته باشيد: من تضمين نمي‌كنم كه آن ندا هميشه شما را به راه راست هدايت كند. بيشتر اوقات شما را به گمراهي مي‌برد،... اين حق شماست كه آزادانه به گمراهي برويد. اين بخشي از كرامت شماست. حتي در مقابل خداوند بايستيد. ...درستي و نادرستي امور را به كنار بگذاريد.»
گريز اشو از خويش و از گذشته تا حدي است كه بارها نام خود را تغيير داده  و تصريح مي‌كند كه گذشته ارزش يادآوري ندارد. و نيز مي‌گويد كه «من پاسخگوي حرف‌هاي ديروزم نيستم.»  او مي‌كوشد بحران معنويت انسان معاصر را بدون تغيير در شالوده‌هاي فكري و اصول اخلاقي آن برطرف سازد لذا معنويت و عرفان را در همين هوس‌پرستي تزريق كرده، تفسيري از عرفان ارائه مي‌دهد كه اميال و اهواء انسان هبوط كرده و از خدا دور افتاده را مباح شمرده و تأمين كند. و همين كامجويي‌ها را خدا معرفي مي‌كند  و در اين باره از ميراث و ادبيات عرفاني شرق نهايت سوء استفاده و تحريف را اعمال مي‌كند.
در يك كلام اوشو يك فريب بزرگ در آستانة هزارة سوم بود كه خودفريبي انسان معاصر براي توجيه هوس‌راني‌ها و ناداني‌هايش را نمايندگي كرد. و اين اعتراف اوست كه خود را «سرآغاز خودآگاهي مذهبي كاملاً نويني»  معرفي كرده و در بارة مذهب و اين طور اظهار نظر مي‌كند كه: «همه آيين‌ها بر پايه دستاويزي ساختگي بنا شده است. همه شيوه‌ها دروغين اند... مي‌توان دستاويزهاي تازه‌اي به بار آورده و دين‌هاي تازه‌اي پديد آورد. دستاويزهاي كهنه فرسوده مي‌شوند. دروغ‌هاي كهنه از رنگ و بو مي‌افتند و به دروغ‌هاي نوتري نياز خواهد بود.»
انسان پيش از حيات دنيايي عشقي عميق را تجربه كرده و در اين زندگي نيز آوارة آن عشق است و تا در اين دنيا به سر مي‌برد نمي‌تواند تمام آن عشق را درك كند. هم از اين رو در اين دنيا بايد نمادي از آن عشق داشته باشد و در اين رابطه خداوند مرد و زن را براي هم آفريد، آن‌ها را ماية آرامش يكديگر قرار داد و در سنت نبوي ازدواج را يك آيين ضروري قلمداد كرد و سرانجام در كلام خود اين پيوند را سرشار از آيات عشق و مهرباني معرفي كرد.  تا با اين پيوندي كه از عشق و معنويت و آيات و نشانه‌هاي الاهي لبريز است، عشقي معنوي و پايدار را بيازمايند و براي بازگشت به آغوش عشق الاهي آماده شوند.

# **مرلين منسون و فوبياي معنوي**

فطرت انسان در ملكوت هم شاهد جمال و رحمت و لطف ربوبي است و هم جلال و كبريايي او را ديده  و خوف و خشيتي معنوي را تجربه كرده است. ما از عمق دل همانطور كه خواهان عشق هستيم، نيازمند تجربة هيبت و هراس در برابر شكوه و عظمتي بي‌كران هم هستيم. خوفي كه دل را بلرزاند و به تپش اندازد. اين تجربه‌اي سرشار از معرفت است كه عشق را كامل مي‌كند. همانطور كه جمال با جلال، كمال است و لطف و رحمت با كبريايي و عظمت. عشق نيز با خشيت به كمال مي‌رسد و كساني كه به خوبي خدا را شناخته‌اند خشيت‌ و عشق او با هم قلب‌شان را به حركت مي‌آورد و زندگي را براي‌شان پر از شور و هيجان و معنا مي‌سازد.
فرقه‌هايي از متال كه بر نوعي از معنويت و فراروي از عالم ماده تأكيد دارند، معمولاً با ايجاد رعب و وحشت قلب تشنة هيبت و خشيت مردمان را هدف گرفته و به اين نياز ازلي پاسخ مي‌دهند. مرلين منسون از سرآمدان بلك متال در آثار خود مي‌كوشد تا با طنيني وحشت انگيز، نت‌هايي هراسناك، موضوعات رعب‌آور و تصوير پردازي پر از ترس دل‌ها را به تپش واردارد و معنا و معرفت و لذتي را كه دل‌ها در تجربة هراس و هيبت مي‌جويند، به آنها عرضه كند. او آثارش را در قالب شعر و موسيقي و كليپ‌هايي كه از آنها مي‌سازد ارائه مي‌كند كه براي نمونه دو مورد از آنها معرفي مي‌شود.
کليپ Rock is dead در سال 1999 ساخته شد كه موسيقي متن فيلم ماتريکس است و از معروفترين کليپ‌ها و آهنگ‌هاي منسون به شمار مي‌آيد. محتوي آن ماننده فيلم ماتريکس در مورد موضوعات مختلفي است نظير کشتار ، سلطة جهاني و اينکه انسان چيست، در چه وضعيتي به سر مي‌برد و به کجا مي‌رود و ... . کليپ آن ميکسي از ترکيب فيلم ماتريکس و محيطي شبيه به کنسرت‌هاي منسون است و دائما صحنه هايي از فيلم ماتريکس در آن نمايش داده مي‌شود. اين كليپ پر است از صحنه‌هاي خشونت‌گرا و تأكيد بر اين ويژگي انسان كه مي‌کشد و عمل مي‌کند، سپس فکر مي‌کند.
روحيات و کارهاي منسون باعث شد که از آهنگ‌هاي او در مطرح‌ترين فيلم‌هاي روز مثل جادوگر بلر، ماتريکس 1و 2، اقامتگاه شيطان و بسياري ديگر از مطرح‌ترين فيلم‌هاي روز استفاده شود.
کليپ The nobodies در سال 2000 ساخته شده و در مجموعة آلبوم هاليوود است. مضمون کلي اين کليپ دربارة كساني است که مي‌كوشند با توسل به شيطان و نيروهاي پليد به جايي برسند و كسي شوند. و به همين علت در سراشيب سقوط از انسانيت فرومي‌غلطند. در اين کليپ دختركي از دريچه‌اي شبيه به دريچه کولر از جايي شبيه به يتيم خانه فرار مي‌کند و در انتها کانال به قلمرو شيطان كه عرصة عمومي جامعه و زندگي مردم است پا مي‌گذارد اين قلمرو آن‌قدر بزرگ است که گويي همه ما در آن هستيم و منسون در اين کليپ در نقش شيطان است. در جايي از اين کليپ مي بينيم که اداره آن يتيم خانه به دست انسانهاي پول پرست است و منسون با دادن اندکي پول به آنها گويي روح و جسم آن دختر را با هم مي خرد.
كليپ‌هاي منسون با اينكه بسيار وحشت انگيز و غير اخلاقي است رويكردي انتقادي داشته و مي‌كوشد تا ضعف‌ها و فجايع تمدن مادي را با تكنيك‌هايي از سبك‌هاي سوررئال و اكسپرسيونيسم به تصوير بكشد. اما تمرکز او بر نشان دادن پليدي‌هاي درون انسان‌ها و نديدن و ننمودن خوبي‌ها به اين نتيجه منجر مي‌شود که شيطان و شرارت غالب است و خير و خوبي شکست خوده پس بايد در برابر اين نيروي برتر تسليم شد و براي رسيدن به توانايي و زندگي کامياب با او يکي شد تا نيروي او در ما جريان يابد و تجلي نمايد.
جنبة مهم تأثير گذاري ديگر آثار او ايجاد ترس و حشت است كه كارهايش را دل پذير مي‌سازد. اما اين هراس موهوم که از برتر نشان دادن قدرت شيطان ايجاد مي‌شود كجا و خوف و ادراك هيبت عظمت و كبريايي حقيقت بي‌كران هستي كجا؟ همو که روزي در پايان مهلت شيطان نداي مي‌دهد: «لمن الملک اليوم» امروز فرمانروايي از آن کيست،  و ندايش در سراسر گيتي طنين انداز مي‌شود و کسي نيست که پاسخ او را دهد؛ پس خود گويد که «لله الواحد القهار»

# **شادي بي هدف دالاي لاما**

سرور و شادماني و رضايت‌مندي از گرايش‌هاي بنيادين فطرت است  كه در اثر حضور در محضر خداوند و ادراك آن كمال مطلق و رحمت بي‌كران تمام روح را فراگرفته بود. انسان شادماني ناب و عميقي را تجربه كرده است كه پس از هجران از معشوق ازلي خويش و جدايي و دوري از آن عالم در جستجوي و حيران و شيداي آن شادي و خواهان آن سرور ناب و بي‌كران مي‌باشد. بوديسم تمام تعاليم خود را براي براي رهايي از رنج و رسيدن به زندگي شادمان (آناندا) ترتيب داده است. و دالاي‌ لاما رهبر در قيد حيات بودائيان شادي را هدف زندگي معرفي مي‌كند.
تعاليم بودايي بر چهار حقيقت شريف استوار است كه اساس اين آيين عرفاني را تشکيل مي‌دهد.
1.    در هر جاي دنيا رنج وجود دارد.
2.    رنج را مي‌توان به زنجيره  علت هاي دوازده گانه باز گرداند.
3.    توقف رنج امکان پذير است و زنجيره عليت را مي‌توان نابود ساخت (نيروانا)
4.    راههاي هشتگانه‌ي مشخص براي از بين بردن رنج وجود دارد.
به نظر مي‌رسد که سر آغاز رنج که انسان را در مسير جهل (آويد يا:  Avidya) و در نتيجه رنج و زندگي مجدد (تناسخ: سامسارا) قرار مي‌دهد، توهم خود است. اگر ما زندگي را پر از رنج تجربه مي‌كنيم براي اين است كه «آنچه را در زندگي عادي و روزمرّه‌مان حس و تجربه مي‌كنيم، توهمي بيش نيست.»  در اثر توهم و دانستگي كاذب انسان خود را چيزي مستقل و جدا در كنار ساير اشياء و اشخاص قلمداد مي‌كند. در حقيقت با نفي، خود را اثبات كرده و يك خود محدود و هويت كاذب به دست مي‌آورد هويتي كه به موجب آن چيزي غير از هزاران چيز ديگر و شخصي در مقابل اشخاص ديگر است. بنيان وجود انسان با اين نفي و تحديد شكل مي‌گيرد و از اين فقدان و محدوديت نياز و سپس آرزو و سرانجام رنج پديد مي‌آيد.
«رنج از تشنگي و تمايل به چيزهايي پيدا مي‌شود که از دسترس ما بيرون است... در مفهوم «تشنگي» پيشاپيش مفهوم «خود» يعني روان، مسلم گرفته مي‌شود. و اين خود يا «من» آفرينندة جهان دويي است. هر «خود»ي خود را با نفي خويش آشکار مي‌کند، سپس با «نه- خود» روبه‌رو مي‌شود که همان زدودن يا محو خود است. وقتي که «خود» اين گونه محدود باشد در او تمايل به غلبه بر ضدش، يا درست‌تر گفته باشيم، تصاحب ضدش پيدا مي‌شود. اما اين تناقص با خويش است و به جايي جز ويراني خود نمي‌رسد. «خود» از نابود شدن بيزار است، اما بنياد نمي‌گيرد مگر آن که دست به خود کشي بزند، که او سخت از فرايند آن مي‌ترسد. پس رنج تنيجه‌اي است ناگزير»
هويت شخص يا خود از آنجا پديد مي‌آيد که انسان چيزهاي عالم را غير خود بداند و در واقع بين خود ذهني و ساير پديده‌ها فرق گذارد، آنگاه به تمناي آنها مي‌افتد و رنج او آغاز مي‌شود. در حقيقت او خودي برتر دارد که اگر به آن برسد تمنا و تشنگي‌اش پايان مي‌پذيرد و اين راه نجات است.
انسان بر سر يک دو راهي است: يکي جستجوي هويت ذهني از خود و در نتيجه تمايز گذاري ميان خود و غير خود و احساس فقدان نسبت به آنها و در صدد تصاحب برآمدن و غلبه بر همه‌ي چيزهايي که از وجود «خود ساخته» و موهوم او بيرون و دور است. و ديگر شناخت خود به صورتي كه هيچ هويت متمايز و محدودي در عرض ساير پديده‌ها نيست. پس در اين زمان او هيچ نيست و همه چيز است. و هيچ نمي‌خواهد چون همه چيز است.
جهل از خود پنداري آغاز شده، موجب مي‌شود که انسان حقيقت خويش را نبيند و درمه (نظام جهان) را نشناسد و در چرخ کثرت و زندگي گرفتار آمده، به تمنا و آرزو كه سبب تولد دوباره پس از مرگ و بازگشت به اين جهان است و رنج را در پي دارد، دچار شود.
«رنج نتيجه‌ي دوباره زاييده شدن است، که ثمره‌ي کارما‌يي است که بنابر قانون علت و معلول تاثير مي‌کند. کارما، جهان و انسان را به فرمان دارد و علت آن ناداني است که سبب زنجيره‌ي توليدهاي پياپي مي‌شود. نظريه ناداني در دوازده حلقه‌ي زنجير علي اين گونه بيان شده است: 1- در آغاز ناداني است؛ 2- از ناداني، کرمه سازها برمي‌خيزد؛ 3- از کرمه سازها، دانستگي برمي‌خيزد؛ 4- از دانستگي، نام و شکل؛ 5- از نام و شکل، شش بنياد حس؛ 6- از شش بنياد حس، تماس؛ 7- از تماس، احساس؛ 8- از احساس، تشنگي؛ 9- از تشنگي، دلبستگي؛ 10- از دلبستگي، وجود يا شدن؛ 11- از وجود، تولد؛ 12 - و از تولد، رنج مي‌برد.»
وسوبندو اين زنجير علي را چنين توضيح مي‌دهد که: چون در زندگي پيشين درباره‌ي معناي عظيم وجودمان نادان بوديم تمايلات‌مان را آزاد مي‌گذاشتيم و از همين جا کرمه سازها دانستگي ذهني يا توهم را براي ما ذخيره کرده و به شکل ها و نام ها و حواس گرفتار شده و اسباب تولد دوباره را فراهم مي‌کرديم.
در عرفان بودايي شادي به معناي فقدان رنج و اندوه است و آرامش به معناي نبودن اضطراب و نگراني كه اين را شادي و آرامش منفي مي‌ناميم. دالايي لاما مي‌گويد: «وقتي در مورد شادي در مكتب بودا صحبت مي‌كنيم درك ما از آن محدود به يك وضعيت از احساس مي‌شود. يقيناً بازايستايي (بازايستايي كامل رنج) يك وضعيت حسي نيست. با اين وجود مي‌توانيم بگوييم اين پديده عالي‌ترين شكل شادي است.»  اما ممكن است كه شادي و آرامش بر اثر تحقق عوامل حقيقي آنها روي دهد. در عرفان بوديسم كوشش بر اين است كه عوامل رنج آفرين و اضطراب‌زا و نگراني بخش و اندوه آور حذف شود و همة اين‌ها هم در مرحلة اصلاح به يك علت يعني تصورات ذهني و در نتيجه ناتواني در مديريت احساسات باز گردانده مي‌شود. بنابراين آرامش و شادماني در بوديسم كه درخشان‌ترين نقطة اين سنت معنوي است، به يك نوع و آن هم از نوع منفي و سلبي محدود مي‌شود.
اما آيا به راستي عوامل ايجابي براي آرامش و شادي وجود ندارد؟ وجود يك حامي با نيروي مطلق و عشق نامحدود چقدر مي‌تواند آرامش بخش و شادي آفرين باشد؟ احساس پيوندي نزديك با سرچشمة هستي، با كسي كه غني و پاك و زيبا و مهربان است چه سرور پايدار و آرامش ژرفي را به روح و روان مي‌بخشد. خداوند علت ايجابي شادماني و آرامش عميق و ابدي و نامحدود است آرامش و شادي كه با ايمان و عمل براي او هر چه نزديك‌تر مي‌توان حضورش را احساس كرد. هستي او فراتر از همة نيستي‌ها و حقيقتي برتر از همة دروغ‌ها و سراب‌هاست.
جان ما تشنة سرور است و سرور يكي از نام‌هاي خداست. سرور از ريشة لغوي سرّ گرفته شده و به معناي شادي نهفته در درون و عميقي است كه از نهانگاه جان آدمي سر مي‌كشد و فراتر از همة عوامل رنج و شادي روح انسان را به معدن سرور و شادي نامتناهي پيوند مي‌زند. فطرت ما شاهد پيوند ربوبي و سرور حضور خداوند بوده و در طلب و تمناي تجربة دوبارة آن شادي بال و پر مي‌زند. اما شادي كه دالايي لاما مطرح مي‌كند بسيار حقيرتر از آن است كه قلب ما براي آن مي‌تپد. به همين علت او تمام عظمت‌هاي انسان را نديده و بزرگ‌ترين آرزوي خود را خوراكي خوب و خوابي راحت اعلام مي‌كند.

# **نيروي توهم در تعاليم دون خوان**

فطرت قدرت يكي ديگر از خواسته‌هاي اصيل انسان را نشان مي‌دهد. انسان خواهان اين است كه به قدرت برتري دست يابد و از ضعف و ناتواني گريزان است. قدرت طلبي انسان فطري است به طوري كه دوستي مال و رياست و خانواده و حكومت و غير اينها به جهت اين كه قدرت ايجاد مي‌كند محبوب و مطلوب تلقي مي‌شود. و هر مرتبه از آن ما را متوجه مرتبة برتري مي‌كند تا به قدرت نامتناهي برسد.»  انسان دوست دارد نيرويي برتر از خويش را درك كند و خود را به آن بسپارد به نحوي كه آن قدرت در او تجلي يابد و اراده و عمل او جلوه‌گاه آن نيروي برتر شود.
قدرت جاذبة قوي دارد كه وقتي در برابر برتري مسلم يك قدرت قرار بگيري در برابر آن از خود بي‌خود شده، شيفته و خودباخته مي‌شويم. مگر اينكه ضعفي در آن احساس شود و انسان چيز ديگري را بر آن ترجيح دهد. ولي قدرت برتري كه هيچ سستي و كاستي در آن ديده نشود، شخص را به درون خود مي‌كشد، زيرا همة ما احساس مي‌كنيم كه در اثر نزديكي و يكي شدن با آن كانون قدرت، از آن برخوردار مي‌شويم و اين تجربة يگانگي با قدرت مطلق چيزي است كه فطرت در عالم ملكوت شاهد آن است و تجربة آن را دارد. آنگاه كه در اثر نزديكي به خداوند و درك حضور نيروي مطلق هستي بخش تمام كمالات او از جمله قدرتش را در آينة وجود خويش ديده‌ايم. و امروز نيز مي‌خواهيم خود را به نيروي برتر وانهاده و بي‌خود از خويشتن مجرا و مجلاي آن شويم.
دقت در آثار كاستاندا، مباني و شيوه‌هاي پرورشي عرفان سرخ‌پوستي را روشن مي‌كند كه همه آن را مي‌توان به طور ساده در دو چيز خلاصه كرد و آن دو، بصيرت و اقتدار است. اين مكتب بر اين اعتقاد استوار است كه نيروي برتر عالم كه زندگي و حيات به ارادة اوست، نيروي طبيعت است. و براي اتحاد با اين نيرو بايد آن را ديد و سپس به آن دست يافت يعني بصيرت و اقتدار.
اهميت بصيرت در معنويت سرخ‌پوستي در منازعاتي كه ميان سرخ‌پوستان و سفيد‌پوستان درمي‌گرفت، به وضوح آشكار مي‌شد. اسموهالا (smohalla) رهبر قبيله‌اي از سرخ‌پوستان به سفيدپوستان - كه آن‌ها را به زندگي متجددانه فرامي‌خواندند - چنين پاسخ مي‌دهد: «افراد جوان من هرگز نبايد كار كنند. كساني كه كار مي‌كنند، نمي‌توانند به روياها دست يابند و حكمت همواره در رويا به دست مي‌آيد.»
منظور از رويا، بصيرت و ديدن حقايق پنهان دنيا و طبيعت است كه دون خوان نيز بر آن تاكيد دارد. بصيرت، آمادگي دريافت ظرفيت‌ها و حقيقت پديده‌هاي طبيعي است كه اگر كسي به آن دست يابد، راه استفاده از نيروي طبيعت به رويش گشوده مي‌شود. فرد بصيرت يافته با حقيقت اشيا ارتباط برقرار كرده و نيروي موجود در آن‌ها را تحت اراده خود مي‌آورد و مي‌تواند به خواست خويش آن‌ها را به كار گرفته، فعال سازد.
براي رسيدن به بصيرت بايد وضعيت عادي نگاه كردن را كنار گذاشت و مهارت يا آمادگي ديدن را به دست آورد. تفاوت نگاه كردن با ديدن در فهم مفهوم بصيرت بسيار اساسي است. نگاه كردن، انفعال حس ظاهري بينايي در برابر صورت و ظاهر متمايز پديده‌ها است. اشياي متفاوت اين گمان را در ما ايجاد مي‌كنند كه كاركردهاي متمايزي دارند و هنگامي كه كاركرد ويژه‌اي را براي يكي از اشيا مي‌شناسيم، به همان بسنده مي‌كنيم و آن كاركرد را مخصوص آن مي‌پنداريم؛ سپس سراغ اشياي ديگر مي‌رويم و كار ويژه او را جست‌وجو مي‌كنيم و به تبع اين فعاليت ذهني و انفعال حسي، عمل مختص به آن را نيز شناسايي مي‌كنيم.
اين فرايند، نگاه كردن است كه ما به آن عادت داريم. اما ديدن يعني چشم را گشودن و منتظر جلوه‌هاي گوناگون نيروي طبيعت نشستن؛ نيرويي كه يك شي را به صورت‌هاي مختلفي مي‌نماياند و البته اشياي متفاوت را همانند مي‌سازد. ديدن، پرهيز از گمان‌ها و پيش‌انگاره‌ها و آمادگي براي دريافت و درك فعاليت و جلوه نيروهاي طبيعي است؛ البته در ادامه معلوم مي‌شود كه آن‌چه در اين مرام عرفاني بصيرت ناميده مي‌شود، نوعي توهم است.
براي ديدن بايد دنيا را متوقف كرد؛ يعني گمان‌ها و پيش‌فرض‌ها را تعليق نمود و به كاركرد محدود پديده‌ها بسنده نكرد. دون خوان در آغاز تعاليم خود، مساله «توقف دنيا» را مطرح مي‌كند. توقف دنيا يعني شكستن قالب عادي نگرش به جهان كه مانع بصيرت و مشاهده حقيقت عالم است؛ زيرا تا نگاه عادي به جهان مخدوش نشود، پرده از حقايق پنهان نمي‌افتد و ديدن آن‌ها به گونه‌اي ديگر شبيه رويا ميسر نمي‌شود و واقعيت، چهره‌هاي پنهان خود را آشكار نمي‌سازد؛ البته اين بصيرت و حقيقت چيزي بيش از توهماتي نيست كه با تلقين و استفاده از گياهان وهم‌آور پديد مي‌آيد و پديدهاي عالم را در حد صوري موهوم پايين مي‌آورد. از ديدگاه عرفان سرخ‌پوستي، واقعيت عبارت است از تصوري كه ما از واقعيت داريم
ما براساس احساسات اوليه خود، برداشتي از اشيا داشته‌ و هماره اين برداشت را تعميم مي‌دهيم و مي‌پنداريم همه چيز همان است كه ما مي‌شناسيم و قبلا تجربه كرده‌ايم؛ براي مثال يك ليوان هميشه ليوان است، همان‌طور كه من شناخته‌ام و استفاده از آن به همان نحوي است كه من تجربه كرده‌ام و نمي‌تواند چيز ديگري باشد؛ يعني نمي‌تواند يك چراغ، ذره‌بين، تلمبه، قايق يا بخاري باشد و به گونه‌اي ديگر عمل كند؛ درحالي‌كه يك ليوان پر از اقتدار است و مي‌توانم از آن استفاده‌هاي فراواني ببرم؛ به شرط اين كه نگاه عادي را عوض كنم.
درحقيقت دون خوان، واقعيت اشيا را به كاركردهاي آن و نوع استفاده انسان از آن مطرح مي‌كند و سپس اين كاربرد و عمل را كه برآمده از نيازها، احساسات و تمايلات ما است، تعيّن بخش واقعيت قلمداد مي‌كند. او تصريح مي‌كند كه «عمل آن چيزي است كه موجب مي‌شود سنگ، سنگ باشد و درخچه، درخچه. عمل آن چيزي است كه تو را تو مي‌كند و مرا من.»  «براي متوقف كردن دنيا بايد عمل را متوقف كني.»
وقتي به پديده‌اي از ديد كارآمدي و خاصيت آن نگاه مي‌كنيم و روي اولين كاركردش متوقف مي‌شويم، درحقيقت اين عمل ما است كه جريان يافته و مانع درك واقعيت در تمام صورت‌هايش مي‌شود. اگر عمل را متوقف كني، مي‌تواني پرده را كنار بزني و ببيني؛ پرده‌هايي كه در ذهن تو است.
يك راه براي متوقف كردن عمل و كشف بصيرت اين است كه مرز اشيا را نديده بگيريم و صورتي كه از هركدام داريم، بر ديگري قرار داده و آن‌گونه به تصور آوريم «عمل موجب مي‌شود كه تو سنگ ريز را از تخت سنگ‌ها جدا كني اگر بخواهي بي‌عملي را بياموزي مي‌توان گفت بايد به آن‌ها بپيوندي... عمل يعني رهاكردن اين سنگ‌ريزه به‌طوري كه انگار جز يك سنگ‌ريزه چيزي نبوده است. بي‌عملي آن است كه با آن رفتاري را ادامه دهي كه انگار او چيزي خيلي بيشتر از يك سنگ‌ريزه معمولي بوده است...»  جانمند انگاري اشيا سبب مي‌شود كه آن‌ها را بيش از ظاهر مادي‌شان بدانيم و چون در هستي و حيات با آن‌ها متحد هستيم، رابطه تنگاتنگي ميان ما و اشيا پديد مي‌آيد؛ بويژه اشياي نزديك كه با آن‌ها رابطه نزديك‌تر داريم. از طريق همين جنبه اتحادي و يگانگي مي‌توان آن‌ها را ديد؛ يعني با بصيرت و ديده‌اي ديگر مي‌توان ساحت ديگر اشيا را مشاهده كرد.
دون خوان براي سلوك خود مراتبي را معرفي مي‌كند كه اوج آن، مقام «مرد شناخت» است. كه پيش از آن مقام جنگجو و پيش از جنگجو نيز مقام شكارچي است. «يك جنگجو شكارچي بي‌نقصي است كه به شكار قدرت مي‌رود. اگر در اين شكار موفق شود، مرد شناخت [اهل معرفت] مي‌شود.»  پايين‌ترين مراتب معنوي هم به نظر دون خوان مرتبة جادوگري است؛ يعني كسي كه دنيا را متوقف كرده و نيروهاي جهان را به‌كار مي‌گيرد و با آن‌ها هدايت مي‌شود.
«روي زمين نيروهاي بسياري هست كه انسان‌ها و حيوانات و هر موجود جانداري را هدايت مي‌كند.»  جادوگر يك شكارچي ناقص است كه اقتدار اشيا را مي‌دزدد تا براي تصويرسازي از آن‌ها استفاده كند. وقتي كاستاندا درباره‌ ماهيت و حقيقت اين نيروها مي‌پرسد، خوان جواب مي‌دهد: «فقط مي‌توانم آن‌ها را نيرو يا روح يا هوا يا باد يا چيزي از اين قبيل بنامم.»
بعد از مقام جادوگر، مرتبه شكارچي است. خوان در شمار ويژگي‌هاي شكارچي مي‌گويد: «انسان (شكارچي) بايد آزاد، جاري و غيرقابل پيش‌بيني باشد و به چيزي عادت نداشته باشد.»  شكارچي كسي است كه جذب نيروي طبيعت شده و مي‌رود تا با رسيدن به مرتبة جنگجو براين نيرو مسلط شود. بدين‌ترتيب مي‌توان از نيروي طبيعت استفاده كرد. پس شكارچي كسي است كه آمادگي يافتن بصيرت را كه راه صحيح دستيابي به اقتدار و تسلط بر نيروهاي طبيعي است، به دست آورده است.
در مرتبة جنگجو شخص تا حدودي خود بر خود مسلط مي‌شود و با اينكه خود را به نيروي برتر سپرده اما در عين اين از خود بي‌خودي و تسليم تسلط يافتن بر خويش را تمرين مي‌كند. از اين رو خوان در تعريف عمل جنگجو مي‌گويد: «هم مواظب خودت باشي و هم خودت را رها كني. اين آن چيزي است كه من رفتار جنگجو مي‌نامم.»  جنگاور در اين وضعيت، راه بصيرت‌ يافتن و كسب اقتدار را فراگرفته است.
انرژي جهاني بي‌نهايت است و در انسان و همه موجودات ديگر و حتي در فضا جريان دارد و شكار آن‌ها يعني شناخت و ارتباط برقراركردن با آن‌ها، كه قدرت را همراه آرامش به درون انسان راه مي‌دهد. و اين مرحله‌اي است كه مرد شناخت به آن رسيده است. تسلط بر قدرت برتر كه در او جريان يافته است. اگر انسان بتواند با اين نيرو يا روح جهاني يكي شود، از آن بهره‌مند خواهد شد و در زندگي با هدايت و كمك آن پيش مي‌رود. خوان از نيروي طبيعت به عنوان راه ياد كرده، مي‌گويد: «آن‌گاه كه جنگاور با راه يكي شد، از آن آرامش و نشاط مي‌گيرد.»  و به مرد شناخت تبديل مي‌شود. بصيرت كسي كه به اين مرحله رسيده است عين اقتدار اوست زيرا او به طور كامل نيروي طبيعت را مي‌بيند و با آن يكي شده است.
براي اهل معرفت، بصيرت و اقتدار دو نام يك حقيقت است و آن ارتباط و پيوند با روح طبيعت است. اتحاد با راه يا نيرو از آن جهت كه آن را كشف مي‌كند، ديدن يا بصيرت ناميده شده و از جهتي كه امكان برخورداري از آن را فراهم مي‌كند، اقتدار خوانده مي‌شود. «اقتدار احساسي است كه انسان نسبت به برخي چيزها دارد. اقتدار شخصي است. اقتدار هر شخص فقط متعلق به خود او است... اقتدار اين‌گونه است كه به تو فرمان مي‌دهد؛ درحالي‌كه از تو اطاعت مي‌كند.»  بنابراين غايت عرفان سرخ پوستي پيوستن يا به عبارت ديگر فناشدن در نيروي طبيعت و متجلي ساختن آن به صورت اقتدار در زندگي و مرگ است.
نكته مهمي كه در بررسي انديشه‌هاي خوان قابل توجه است، تغيير نظر او درباره جادوگر است. دون خوان در آغاز معتقد بود كه جادوگر مثل اهل معرفت نيرو را مي‌بيند و به واسطه دليل يا متفق يا همزاد (alleid) از نيرو استفاده مي‌كند. ولي در ژوئن 1969 تغيير عقيده‌ خود را به كاستاندا اعلام مي‌كند. كاستاندا مي‌گويد: دون خوان از «ديدن» به عنوان فرايندي جدا و مستقل از «دليل»ها و فنون جادوگري صحبت كرد و گفت: «جادوگر كسي است كه مي‌تواند دليل را مهار كند و ازاين‌رو مي‌تواند قدرت دليل را ماهرانه به نفع خود به كار گيرد؛ اما تسلط او بر دليل بدان معنا نيست كه مي‌تواند ببيند.» به يادش آوردم كه پيش‌تر به من گفته بود ممكن نيست كسي «ببيند»، مگر آن ‌كه براي خود دليل داشته باشد. دون خوان خيلي آرام جواب داد كه به اين نتيجه رسيده است كه بدون تسلط بر «دليل» هم ديدن ممكن است... زيرا ديدن ربطي به فنون ماهرانه جادوگري ندارد كه تنها كارش ايجاد تصوراتي در ديگران است.»  بنابراين مي‌توان گفت جادوگر كسي است كه با دليل (alleid) به شكار قدرت مي‌رود و از آن براي ايجاد تصورات گوناگون در ذهن ديگران استفاده مي‌كند.
دون خوان مي‌كوشد تا كارلوس كاستاندا را با استفاده از مواد توهم زا نظير مسكاليتو و پيوتل با صورت‌هاي ديگري از دنيا آشنا كند و اقتدار را در دسترس او قرار دهد. اقتداري كه از توهم توليد مي‌شود و احساس تسليم و هماهنگي در برابر نيروي برتر طبيعت را ايجاد مي‌كند. اين پاسخي است كه انسان امروزي با جستجوي مكاتب و سنت‌هاي كهن معنوي براي گرايش فطري خويش به قدرت يافته است. اما با ريشه يابي اين گرايش پر واضح است كه اين پاسخ دروغين و سراب گونه ذره‌اي از آن گرايش متعالي و شريف را ارضاء نمي‌كند. و گوشه‌اي از لذت و گوارايي آن اقتداري كه راه يافتگان به بارگاه خداوند درك مي‌كنند، ندارد. اقتداري كه با تجربه‌اي درون ياب و اتحادي با نيروي مطلق خلاق هستي ميسر مي‌شود.

# **TMآرامش سطحي**

حضور در محضر خداوند و شهود رحمت و كمال و جمال مطلق آرامشي مي‌بخشد، كه تمام وجود آدمي را فراگرفته و اصل هستي او را مي‌نوازد. وقتي انسان خود را در اين دنياي تنگ و محدود و مكدّر مي‌يابد، مثل عاشق مجنوني كه در خواب صورت زيباترين دختر آفتاب را ديده است، حيران و ناآرام مي‌شود. و هيچ چيز غير از توجه به او و بازگشت به آغوش رحمت و لطف الاهي دل بي‌قرار انسان را آرام نمي‌سازد. بشر هر چه در زندگي اين‌ جهان و ابعاد مادي حيات خويش مستغرق و مشغول شود، ناآرام‌تر خواهد شد اگر چه از تمتعات بسيار برخوردار باشد. فطرت تجربه كننده و طالب آرامشي به عمق هستي است كه در پيوند با هستي مطلق تأمين مي‌شود، غير از آن اگر چه تا حدودي كارآمد باشد، گم شدة آدمي نيست.
بشر مضطرب امروزي براي برآوردن اين نياز عميق فطري دست به دامن برخي از سنت‌هاي كهن شرقي شده است و با رواج گستردة سبك‌هاي گوناگون مديتيشن مي‌خواهد آرامش از دست رفتة خود را باز يابد. آرامشي كه تنها با ياد خداوند و بازگشت به سوي او سر نهادن به آستان بلند عشقش ميهمان دل مي‌شود. مديتيشن يا مراقبه كه سوگوارانه بعضي از دينداران كم‌دقت آن را مشابه نماز مي‌پندارد، چهار ركن دارد:
1. يك مكان آرام؛
2. وضعيت راحت؛
3. موضوعي براي توجه و مشغوليت؛
4. نگرشي بي‌تفاوت.  همه اين‌ها براي آن است كه «سالك خود را از بند افكار و تصاوير ذهني برهاند و به نوعي سكوت و عزلت برسد كه در وراي ‌‌تفكر يا تعمق بر روي موضوعي يا مضموني قرار دارد.»
يك اصل پذيرفته شده در اين روش اين است كه همه پريشاني‌ها و آشفتگي‌هاي ما به خاطر آشفتگي ذهن است. اگر ذهن آرام شود، به آرامش (relaxation) خواهيم رسيد. بر اين اساس دو دستور يا توصيه ارائه مي‌شود: به يك موضوع مشغول شويد و ديگر اين‌كه نسبت به تصاوير ذهني‌تان به بي‌تفاوتي يا نظاره محض برسيد؛ البته اين دو به هم مربوط‌ند؛ يعني اگر شخصي به يك چيزي مشغول شود، معمولاً به امور ديگر كم‌توجه يا بي‌توجه مي‌شود.
اساتيد مديتيشن براي مشغوليت ذهن و انصراف از عوامل نگراني و پريشاني چند چيز را پيشنهاد مي‌كنند:
يك. تراراك (trarak): خيره شدن به يك شعله شمع؛
دو. مانترا: تكرار صداها يا كلمات؛
سه. تمركز بر روي تنفس.
دكتر «هربرت بنس» از مانترا و تنفس بر تمركز براي آرامش بيماران خود استفاده كرد و آن را بسيار مفيد يافت.  اما از اين سه، مانترا بسيار مورد توجه ماهاريشي‌ماهش بوده و امروزه در جهان براي مديتيشن به‌طور گسترده‌اي از ما‌نترا استفاده مي‌شود. مانترا‌ها معمولاً از زبان سانسكريت انتخاب شده و مورد استفاده قرار مي‌گيرند و بي‌معنا بودن آن‌ها يا مفهوم نبودن معناي مانترا براي مديتاتور اهميت ندارد؛ زيرا قرار است فقط به هدف تمركز و تخليه فشار ذهني و فشارهاي فكري و آرامش ذهني مورد استفاده قرار گيرد. البته تمركز به معناي تمركز فكر روي يك موضوع براي فهم نيست، بلكه به معناي توقف فهم و كاركرد ذهن است. تمركز يعني آرامش ذهني و مانترا براي اين به‌كار گرفته مي‌شود كه ذهن را خسته كند؛ به همين جهت اگر بي‌معنا يا براي كاربر نامفهوم باشد، باز هم مي‌تواند در متوقف كردن ذهن به او كمك رساند.
جيمز هويت مي‌نويسد: «مربيان مديتيشن پول زيادي از افراد مي‌گيرند تا به آن‌ها يك لغت سانسكريت به عنوان مانترا ارائه دهند و اصرار دارند تا به آن‌ها بقبولانند كه تنها انتخاب اين واژه به نام مانترا براي سيستم عصبي آن‌ها مناسب است. ولي هرگز علم و تجربيات انجام شده اين طرز تفكر را تاييد نمي‌كند.»
دكتر هربرت بنسن در اين‌باره مي‌گويد: «هر چند مديتيشن متعالي (tm) در از بين بردن استرس و استقرار ريلاكس شدن بسيار مؤثر است، ولي بررسيهاي ما طي يك سلسله تحقيقات در دانشگاه هاروارد و آزمايشگاه ثورنديك مموريال (thorndike memorial) نشان دادند كه با هر واژه ديگري هم كه به عنوان مانترا انتخاب شود، همين نتايج به‌دست مي‌آيد؛ بنابراين تغييرات پديد آمده در شرايط مديتيشن كمترين ارتباطي با ذكر مانتراي اختصاصي، آن هم به زبان ناشناخته سانسكريت ندارد.»
گذشته از اين‌ها يك نقد اساسي كه مي‌توان به مانترا در روند مديتيشن وارد كرد، اين است كه مربيان اين روش معتقدند: ‹‹ عميق‌ترين مراحل يا سطوح مديتيشن در زماني حاصل مي‌شودكه يك واژه بدون معني يا بدون معاني عميق و ريشه‌دار به عنوان مانترا انتخاب شده باشد.››  از اين رو اين عرفان از امكانات شناختي انسان براي رشد و كمال فردي به خوبي استفاده نمي‌كند. بي‌ترديد تفكر، راهي به سوي شناخت حقيقت است و اگر به درستي از آن استفاده نشود، عرفان چه معنايي خواهد داشت.
در عرفان اسلامي نماز كانون تفكر به معاني بلند قرآني و نام‌هاي خداوند متعال است؛  نام‌هايي كه علاوه بر آرامش به انسان قدرت، هوشمندي و معرفت مي‌دهد؛ معرفتي كه آينه‌دار نفس انسان و كل عالم هستي است. معرفتي كه همه چيز را به منزله آيت الاهي بر بصيرت قلبي انسان مي‌گشايد و آرامشي در پيوند با رحمت بيكران الاهي به انسان عطا مي‌كند  و اين همه براي كسي است كه نماز بخواند و بداند كه چه مي‌گويد و به اذكار و كلمات آن توجه كند و در معاني آن انديشه ورزد.  اما در مديتيشن اثري از تفكر بر خداوند و نام‌هاي نيكوي او نيست.
آن‌چه امروزه در جهان به عنوان مانترا آموزش داده مي‌شود، تكرار آواها و كلماتي است كه فقط و فقط به منظور انصراف ذهن از مشغوليت‌هاي عادي استرس‌زا به كار مي‌آيد. لوئيس پروتو كاركرد مانترا را اين‌طور توصيف مي‌كند: «راه درست آرام كردن ذهن، جنگيدن و نهيب زدن به آن نيست؛ بلكه بايد يك اسباب بازي را در اختيار او قرار دهيد تا خود را با آن مشغول سازد، درست همانند موقعي كه شما عروسكي را به يك كودك بد‌خلق مي‌دهيد تا او را آرام كنيد. اگر ذهن با نظاره غير فعال به نحوه انجام تنفس مشغول شود و در ضمن با تكرار يك مانترا يا ذكر‌گويي مشغول و سرگرم شود، آن‌گاه اين موقعيت و امكان براي ذهن فراهم مي‌گردد تا به يك نقطه توجه پيدا كند.»  اين روش يعني پرداختن به هيچ و پوچ.
آرامشي كه با تكرار مانترا حاصل مي‌شود، بر اثر نوعي خستگي ذهني و از كار افتادن فعاليت آن است؛ يعني آن‌چه به عنوان ركن چهارم مديتيشن از آن ياد شد، عبارت است از نظاره محض يا نگرش بي‌تفاوت. به باور پاولوف با تكرار هر واژه‌اي پس از مدتي يك نقطه در مغز دچار خستگي مي‌شود و پس از آن مهار شده و با بسط اين مهار در سطح مغز، نوعي خلسه و رخوت يا آرامش يه وجود مي‌‌آيد كه حالتي از ريلاكس شدن است.
وقتي بر اثر تكرار مانترا تا اندازه‌اي مغز از كار مي‌افتد، دستگاه عصبي با كاهش فعاليت رو‌به‌رو و ماهيچه‌ها سست مي‌شود و فشار عضلاني به كاستي مي‌گرايد. در اين شرايط مي‌توان به نظاره محض يا نگرش بي‌تفاوت رسيد. براي درك نظاره محض لازم است توصيف ماهاريشي درباره ذهن را بدانيم.
ماهاريشي ذهن را چون اقيانوسي مي‌داند كه امواجي در سطح و آرامشي در اعماق دارد. فعاليت‌هاي خود‌آگاه (افكار، عواطف و ادراكات) مشابه امواج سطح اقيانوس‌‌اند كه روان ما را متلاطم مي‌كند؛ اما ژرفاي ذهن را آرامشي عميق فرا گرفته است. افكار ما از عمق ذهن بر مي‌آيند و وقتي به سطح آن مي‌رسند، متلاطم و خروشان هستند. در روند مديتيشن، شخص از تلاطم سطح كه در حالت عادي با آن درگير است، به ژرفاي آرام ذهن مي‌رود و افكار خود را از آغاز پيدايش مشاهده مي‌كند و از گرفتاري در ناآرامي سطح خودآگاه ذهن رها مي‌شود.
لوئيس پروتو با مثالي، ديدگاه ماهاريشي را به خوبي آفتابي كرده است. او مي‌نويسد: «حالت خودتان را در شرايطي مجسم كنيد كه بدون كمترين علاقه و اشتياقي به يك برنامه تلويزيوني مي‌نگريد، تنها بدين خاطر كه كار ديگري براي انجام دادن يا مشغول شدن نداريد و توجه داريد كه تصاوير، ساختگي و غير واقعي است. نقطه متضاد اين حالت، درگير شدن است؛ براي مثال وضعي را تجسم كنيد كه شما با هنر‌پيشه فيلمي كه در حال مشاهده  آن هستيد، هماهنگي و همدلي داريد. در اين شرايط كليه اتفاقاتي كه براي او به وقوع مي‌پيوندد، تصور مي‌كنيد كه خودتان هم در اين ماجرا شريك هستيد. هرگاه كه با جريان رشته‌اي از افكار و خيالات متعدد درگير مي‌شويم، مانند اين است كه كاست محتوي يك فيلم داستاني را در ويدئو قرار داده‌ايم. تنها تفاوتي كه در اين‌جا وجود دارد اين است كه در مورد اول، نمايش فيلم يا درگيري به جاي ويدئو در داخل سر ما و در افكار ما عرضه مي‌شود.»
«بنابراين نظاره محض به اين معنا است كه ذهن شما ظرف مجموعه‌اي از تخيلات و توهمات پوچ است و با پي بردن به اين موضوع مي‌توانيد بي‌تفاوت به آن‌ها بنگريد و از تلاطم سطح به آرامش عمق ذهن برسيد و ريلاكس‌شدن را تجربه كنيد. در حالت ريلاكس كه آگاهي متعالي پديدار مي‌شود، ذهن فقط به اندازه‌اي كه به خواب نرود بايد فعال بماند.»  البته مسلم است كه اگر ما اساساً ذهن و تفكر را مزاحم آرامش بدانيم و بپنداريم كه با توقف انديشه مي‌توان به آرامش رسيد، چاره‌اي جز اين نداريم كه اين بخش از استعداد آگاهي انسان را ظرف اوهام تلقي كنيم.
در مديتيشن تداوم تصورات و افكار، مانع پيشرفت كار نيست؛ بلكه نشانه مديتيشن موفق است و ماهاريشي آن را اصل كامل شدن راه ناميده است.  فقط بايد آن‌ها را اوهام و تخيلات پوچ دانست؛ نه حقيقتي برتر از انسان است كه به آن بينديشي و نه عظمتي كه در برابر آن متواضع شوي و سبكبار به سوي او پر‌گشايي. اين توهم‌گرايي نتيجه منطقي پوچ‌گرايي روش شناختي مديتيشن است و خود آثاري را در پي دارد كه در ادامه به بررسي آن مي‌پردازيم.
همانطور كه گفته شد اين بازي‌ها نهايتاً ذهن ما را تهي و آرام مي‌كند و بدن را از نظر عصبي در وضعيت متعادلي قرار مي‌دهد. اما به هيچ وجه نمي‌تواند هستة مركزي هستي انسان را آرام سازد. براي دست يابي به آرامش كامل و عميق يك بايد راهي به سوي خداوند و پيوند وجودي با او يافت. امام صادق (ع) فرموده‌اند: ‹‹هرگاه روبه قبله ايستادي، دنيا و هر چه را در آن است و مردم و احوال و اوضاع آن‌ها را يكسره فراموش كن و دلت را از هر آن‌چه تو را از خدا باز مي‌دارد، خالي كن و با چشم دل، عظمت خداي را ببين و آن روزي را به ياد آر كه هر كس كرده خود را مي‌يابد و همگان به سوي خداوند كه صاحب اختيارآن‌ها است برگردانده مي‌شوند و در آن روز تو با پاي ترس و اميد در پيشگاه او مي‌ايستي. هنگام تكبير گفتن هر آن‌چه را ميان آسمان‌ها و زمين است، دربرابر كبريايي او ناچيز شمار…››
پس در نماز با انديشه در حقيقتي برتر، آگاهي انسان در بعد انديشه و تفكر اوج مي‌گيرد تا جايي كه آن حقيقت نامتناهي را كه منبع آرامش و اطمينان نفس است، مشاهده مي‌كند و در برابر او به تواضع مي‌ايستد و ركوع و سجود مي‌گذارد و ساير حقايق و خلايق را بندگان و آفريدگان او مي‌بيند كه همه به سوي او باز مي‌گردند. پس در همه هستي حضور خداي مهربان و قدرت بيكران او را مي‌يابد و با عميق ترين لاية وجود انسان غرق در آرامش و آگاهي حقيقي مي‌گردد.

# **فطرت حنيف**

عشق ورزي، طلب هيبت و خوف، آرامش و ساير شاخص‌هايي كه مطالعه شد از ويژگي‌هاي فطرت الاهي آدمي‌ است؛ اما يك ويژگي ديگر نيز در كار است و آن حنافت است. جناب شاهابادي با توجه به روي آوري فطرت به دين حنيف كه خداوند مي‌فرمايد: «فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرت الله...»، حنافت را از شاخص‌هاي فطرت دانسته و دراين باره مي‌نويسند: «فلابد ان يكون الانسان معدناً للحنافة و هي الاعراض عن مايخالف الحقيقة.»  پس ناگزير انسان معدن حنافت مي‌باشد و آن روگرداني‌ست از هر آن چه مخالف حقيقت است.
به اقتضاي حنافت و حقيقت جويي فطرت انسان در جستجوي واقعيتي است كه اين نيازها و تمناهاي فطري را برآورد و نه اينكه در پي يك ارضاء صرفاً روانشناختي باشد و با اوهام و بازي‌هاي سرگرم كننده ميل اصيل به عشق و شادي و خشوع و خشيت و اميد و غيره را برآورده سازد. اگر چه بشر مدتي پيرو اوهام خود شود، اما به زودي احساس پوچي و ناكامي او را مي‌آزارد و اين به جهت بي‌توجهي به حنافت و بي‌پاسخ ماندن فطرت حقيقت‌جوست. تنها در صورتي جان انسان آرام گرفته و خشنود خواهد شد؛ كه حقيقتي موجود و واقعيتي اصيل براي برآوردن خواسته‌هاي فطرت شناخته شود.
دنياي امروز دنياي وهم و سراب است و تمام نهادهاي كلان در حيات بشري بر شالودة وهم استوار شده است. زندگي انسان معاصر يك دروغ بزرگ است كه او را به وعدة كاميابي و سعادت مي‌فريبد و انسان هر چه به دنبال آن مي‌رود، آنها را دورتر و تحقق نيافتني‌تر مي‌بيند. رنج و ناكامي‌ و افسردگي روز به روز بيشتر مي‌شود و شايد اين همه عذاب و اضطراب و اندوه او را به خود آورد و از راه خطايي كه مي‌رود آگاه سازد.

# **فطرت توحيد**

فطرت انسان غير از اينكه در طلب واقعيتي اصيل براي برآوردن آرزوهاي راستين خود مي‌باشد، خواهان يگانگي اين واقعيت نيز هست. اگر به ژرفاي جان خود نظر كنيم مايل نيستيم كه خداي عشق و خداي آزادي و خداي اميد از هم متمايز باشند. اگر انسان به اسطوره‌هاي خدايان روي آورده به جهت اين بوده است كه در حجاب طبيعت و محدوديت آن اسير بوده و كمال مطلق را يك جا نمي‌توانسته تصور كند و براي اين كه واقعي‌تر باشد به توهم روي آورده و اساطير الاهه‌هاي متعدد را در وهم و خيال خويش پرداخته است.
ما با تمام وجود مايليم كه يك حقيقت محض را واجد تمام كمالات و خوبي‌‌ها و خواسته‌هاي خويش بشناسيم و بستاييم. اگر به كساني كه خدايان متعدد را مي‌پرستند، ايدة يك خدايي را مطرح كنيد به سوي آن مايل مي‌شوند. از اين رو قرآن كريم خطاب به مشركان مي‌فرمايد: «أ أربابٌ متفرقون خيرٌ‌ أ إله الواحد القهار» آيا پروردگاران متعدد و متفرق بهتراند يا خداي يكتاي قهار. در اين شريفه فطرت توحيدي مشركان مورد خطاب قرار گرفته و اين استفهام اقراري براي اين است كه آنها به خود آيند و متذكر تمايل اصيل و فطري خويش به توحيد شوند.
بنابراين انسان خواهان اين است كه تمناهاي فطري خود را در رابطه با واقعيتي اصيل و يگانه برآورد و آن تنها خداوند يكتاست و راه او شريعتي است كه خود ارائه داده است. ما نمي‌توانيم راهي را كه نرفته‌ايم بشناسيم.

# **فطرت ولايت**

خداوند يگانه راه مستقيم خود را به انسان‌ها مي‌آموزد و اين فطرت كاشفه است كه آن را از خداوند تلقي مي‌كند.  فطرت همة انسان‌ها كليات را درك مي‌كند،  اما فطرت كاشفه‌اي كه تمام جزئيات غايت و راه معنويت و دين را از خداوند دريافت كند، در بين انسان‌ها وجود دارد و آن انسان كامل است. و ديگران نيز با تبعيت از علم او به كمال مي‌رسند.
در مرحلة اول صاحب فطرت كاشفة مطلق همان صاحب شريعت است و در مراتب بعد شارحان عالم به علم لدني از اين منزلت برخوردار و داراي ولايت بر خلق هستند؛ كه فطرت همة انسان‌ها به تبعيت از آنان فرامي‌خواند. اين فطرت ولايت است كه مردم را به سوي انسان كامل كه علم و كمال الاهي در او متجلي است، متمايل مي‌سازد.  تا در رابطه با او جهل خود را به علم و ظلمت خويش را به نور تبديل كنند و راه درست دست يابي به مطالبات فطري را بيابند.
فطرت فرياد بلند و دعوت رساي خداوند از درون ماست كه به سوي كمال مطلق و كاميابي محض فرامي‌خواند و اگر انسان محجوب نتواند دعوت الاهي را به درستي تشخيص دهد و به راه راست رود، ناكامي‌ها و ناشادي‌هايي كه تجلي نارضايتي خداوند است از ژرفاي هستي انسان زبانه مي‌كشد و تازيانه‌هاي رنج او را به راهي ديگر مي‌كشد. در اين ميان كساني هستند كه نشانه‌هاي خداوند را كه در جان‌ها و سراسر گيتي پراكنده است مي‌بينند و مي‌خوانند و مي‌پذيرند و هستي و حيات‌‌شان را به فردوس الاهي كه آراسته و معطر به شكوفايي فطرت است تبديل مي‌كنند.
فطرتي كه در حجاب‌هاي ظلماني طبيعت اسير است، تمناي انسان كاملي را دارد كه بيايد و راه راست و جزئيات معارف را به او بنمايد. امروز بشر بيش از هر زمان ديگر نيازمند حضور و ظهور صاحب فطرت كاشفه است. زيرا دريافته است كه بايد به سوي معنويات باز گردد و اين زندگي محجوب در طبيعت و حيات دنيايي او را راضي و آرام نمي‌كند. اما در اين بازگشت با مشكلات اساسي مواجه است و هنوز از حجاب‌هاي تاريك طبيعت رها نشده و معنويت را به صورتي مسخ شده و از پس حجاب‌هاي طبيعت تجربه مي‌كند. چه فاجعه‌اي است روزي كه انسان حتي اميد به معنويات را نيز از دست بدهد. براستي آن روز چگونه خواهد زيست؟ قطعاً نزديك است زماني كه صاحب فطرت كاشفه ظهور كند و چشمة دانش خويش را به روي جان‌هاي تشنة معنويت جاري سازد.

# **ضرورت جامع گرايي فطري در معنويت گرايي**

از آنچه گفته شد برمي‌آيد كه براي كاميابي معنوي لازم است كه انديشة انديشة و برنامة معنوي كه انسان دنبال مي‌كند تمام گرايش‌هاي فطري را به درستي شناخته و تمام ابعاد فطرت را پوشش دهد. معنويت راستيني كه حقيقتاً عطش روحاني را فرونشاند بايد آزادي و آرامش و اميد و عشق و خشيت و نيرو و نور و سرور را يكجا به انسان ارمغان دهد و در واقعيتي يگانه به صورت آرزويي روشن و با راهي گشوده و شفاف حيات معنوي آدمي را بنا كند. تنها مكتب معنويي حقيقي و كام بخش است كه از اين جامعيت برخوردار باشد و در غير اين صورت يك فريب و بازي خيالي بيش نيست.
معنويت راستين در رابطه با توحيد، براساس ولايت و با ارائة شريعتي سهل و روشن خواهد بود و تمام آن گرايش‌هاي زيبا و دلرباي فطري را پاسخ مي‌دهد. با اين معيار مي‌توانيم مكاتب معنوي و عرفاني گوناگون را سنجيده، با هم مقايسه كنيم و درصدد جستجوي برترين و راست‌ترين مكتب معنوي برآييم. مكتبي كه بدور از تحريفات محتوايي از سوي غايت سير معنوي انسان جاري شده و برنامه‌ها و اسوه‌هاي برگزيده‌اش دست نخورده و معصوم در اختيار ماست. با اين آيين معنوي انسان مي‌‌تواند تمام رنج‌هاي روحي خود را از بين ببرد و ساحت مادي حيات خويش را با طهارت و طراوتي نو بيارايد. چنانكه وعدة‌ آن با ظهور آخرين منجي داده شده است. او كه در راه است و سرانجام خواهد رسيد.